



هجدهمین  
پیش شماره ماهانه  
تیرماه ۱۳۸۵



<http://www.pglo.net>  
e-mail: editor@pglo.net

## تقدیم به شما

### سخن ما

با یک خبر غافلگیر کننده سخن «سردبیر» را آغاز می کنیم. از این شماره حضور ارزشمند ساقی قهرمان، شاعر، نویسنده و منتقد ادبی را، در کنار خود داریم. این سعادت نصیبمان شده است که، ... **صفحه ۲**

### یادی از ساویر شغایی

آن زمان سال های زیادی از آشنایی من با ایرانیان می گذشت؛ مردمانی که تأثرات و احساسات بسیاری را در من برانگیخته اند، و علاقه عمیقی نسبت به سرزمین رنگارنگ و فرهنگ غنی و ریشه دارشان، ... **صفحه ۵**

### رسانه های ناآگاه و ناآگاهی اجتماع

با گذشت زمان کلمه "گی" و "همجنسبازی"، در میان مردم ایران کلمه ای آشنا و ملموس می شود. طبق آمار نه چندان دقیق اما قابل استنادی که واحد اجتماعی سازمان همجنسگرایان ایرانی به دست آورده است کلمه ... **صفحه ۱۰**

### فقط یک لیوان آب خنک

به دبیر تحریریه گفت: خجالت نکش هر چی می خوای بپرس. باهات همهانگ کردم. انشالله به زودی مثل خودت دختر می شه. الانم که بدبخت نه مرده، نه زن، و به هر دو مون حلاله. بعد بوسیدش. دست و پای گم و گور شده ام را جمع کردم. این اولین ترنسجندر ... **صفحه ۱۵**

### ساد، زندان آگاهی

نقش موثر ساد در تاریخ ادبیات در انحطاط رمانتیک تحلیل نمی رود، بلکه وابسته است به تلاش او برای این که جایگزین رمان احساساتی\* بشود و داستان نویسی گوتیک را قدرتی نو ببخشد. در زمان حیات خود او، اخلاقیات رمان بورژوا فرسوده می شود؛ اندیشه انقلابی ارزش های ... **صفحه ۱۸**

### تمای جسم در مارکی دوساد

تئودور آدورنو(۲)، از فیلسوفان مکتب فرانکفورت، نیچه و ساد را نویسندگان سیاه بورژوازی می خواند. منظور آدورنو از این گفته دو وجهی است: این گفته، از طرفی، نشان می دهد که این نویسندگان ممنوع القلم ترین نویسندگان عصر ظهور بورژوازی، یا بهتر بگوییم، دو نویسنده ای بودند که ... **صفحه ۲۴**

### پس حداقل حرف نزنید

در این میان هستند کسانی که نه تنها خودشان خود را روشن فکر می دانند، بلکه مردم هم بر همین باورند، و تصور می کنند که این شخص نه تنها روشن فکر است، بلکه عاشق بی پروای بشریت هم هست که در تمام عرصه های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی از عشق و محبت و دوستی و انسانیت سخن می راند. روی سخن من تنها با یک نفر نیست، ... **صفحه ۳۰**

### شعری از ساقی قهرمان

صد و هشتاد اگر توی همین اتاق که هستم باشیم ... **صفحه ۳۲**

### یک داستان و دو شعر، از فرهنگ کسرابی

بهار. بخش ما جوانی بود ۲۴ ساله، با لب هایی درشت و زیبا، چشم هایی عسلی، پاهایی عضلانی، کمری باریک و سینه ای ستبر. گام هایی استوار داشت ولی خرامان می رفت. نگاهش مهربان و درعین حال نافذ بود. ... **صفحه ۳۵**

### تازه های خواندنی

روز مقابله با هوموفوبیک در ایران، وعده ما ۲۸ تیر، گی پراید مسکو، ازدواج همجنسگرایان، و بوش، گی پراید سال آینده ما هم هستیم، ایدز در ایران، سو استفاده در تهران، نامه ای به وزیران کانادا ... **صفحه ۴۰**

## ویژگی تئاتر رضا عبود (۲)

در مورد رضا عبود با نقل زندگینامه اش آغاز کردیم، از طریق تحلیل دو اثر آخر عبود به دلایل اهمیت و ویژگی های آفرینش هنری عبود در تئاتر می پردازیم.

تئاتر عبود، تئاتر "خشونت" است. خشونت یکی از اصلی ترین موضوعات تئاتر آوانگارد محسوب می شود... **صفحه ۵۸**

## دریچه

دریچه برگزیده ای است از اشعار و مطالب خوانندگان چراغ ...  
... **صفحه ۶۴**

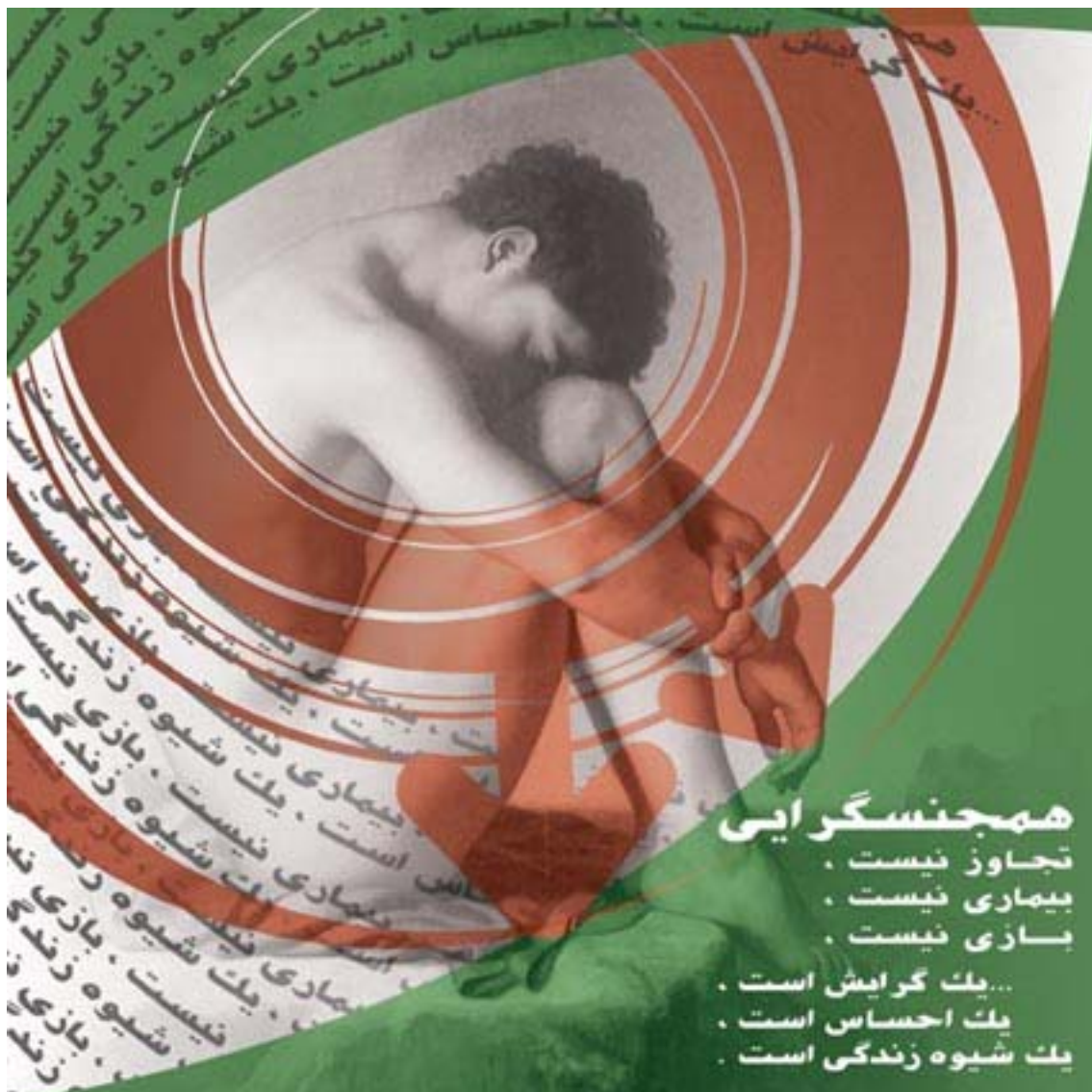
## فیلم و تئاتر: صبحانه در پلوتو

بانوی زیبای خوش پوش و جوانی (مورفی) در حالی که کالسکه بچه ای را هل می دهد با عجله در حال گذر از خیابان است. کارگران ساختمانی که بر داریستی در کناره خیابان مشغول کارند هوش و حواسشان به او رفته و برای جلب نظرش سوت می کشند. زن که همچنان شتابان در گذر است جوابی ...

**صفحه ۶۶**

## درباره سازمان ما

قوانین نشریه، بیانیه ها، نامه ها، فعالیت ها و گزارش های انجام شده در ماه گذشته... **صفحه ۷۴**





سال دوم

هجدهمین پیش شماره

جولای ۲۰۰۶

تیر - مرداد ۸۵

صاحب امتیاز:

سازمان همجنسگرایان ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سر دبیر:

شاهرخ رئیسی

گروه نویسندگان:

پیروز مهرآئین، آیدین مختاری

ویرایشگر:

ساقی قهرمان

صفحه آرا:

آرشام

طراح جلد:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

www.pglo.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@pglo.net

با یک خبر غافلگیر کننده سخن «سردبیر» را آغاز می‌کنم. از این شماره حضور ارزشمند ساقی قهرمان، شاعر، نویسنده و منتقد ادبی را، در کنار خود داریم. این سعادت نصیبمان شده است که در ویرایش نشریه از دانش و تجربه ساقی بهره مند باشیم. چراغ امیدوار است که هر چه بیشتر صداهای رسای ادبیات همجنسگرا (ترانس- هم- دو- دگر- جنسگرا) ی ایران را به صدای جامعه همجنسگرایان ایران پیوند بزند. امیدواریم که شاهد پیوستن چهره های بیشتری از میان اهل ادبیات و اهل هنر به تحریریه چراغ باشیم.

هجدهمین شماره نشریه چراغ در حالی منتشر می‌شود که ضجه هم میهنانمان از ایران علیه بی عدالتی در گوشمان طنین افکنده آرام و قرار از دل هامان ربوده است. هنوز دو هفته از قلع و قمع تظاهرات مسالمت آمیز زنان، ۲۲ خرداد، «میدان ۷ تیر»، نمی‌گذرد. دانشجویان زندانی، یاشار قاجار و عابد توانچه، در سلول های «اوین» هستند. هنوز از وضعیت رامین جهانگللو و مهندس موسوی



شاهرخ رئیسی

خوئینی ها که در بازداشت نیروهای امنیتی ایران هستند، بی خبریم. سرنوشت روزنامه ایران، سردبیر، کاریکاتوریست و خبرنگارانش، نا معلوم است و گویی قرار است که آن ها پاسخگوی چندین دهه بی کفایتی های رژیم های حکومتی در قبال اقلیت های قومی باشند!! هم میهنان شریف بهائی ما هنوز زیر سایه شکنجه و تحقیر و سرکوب زندگی می‌کنند. گزارش های رسیده خبر از وخامت جسمانی منصور اسانلو در زندان می‌دهند. نازنین ۱۸ ساله در انتظار اعدام به سر می‌برد...

ما همجنس گرایان ایرانی دیگر به درستی دانسته ایم که مشکل ما و جنبش مان جدا از مشکل دیگر جنبش های مدنی در ایران نیست. آن نظام و اندیشه ای که روزنامه ای را توقیف می‌کند، اندیشمندی را به زندان می‌افکند، و حکم اعدام ناقدان و دگر اندیشان را صادر می‌کند، همان نظام در جایی دیگر پایه های

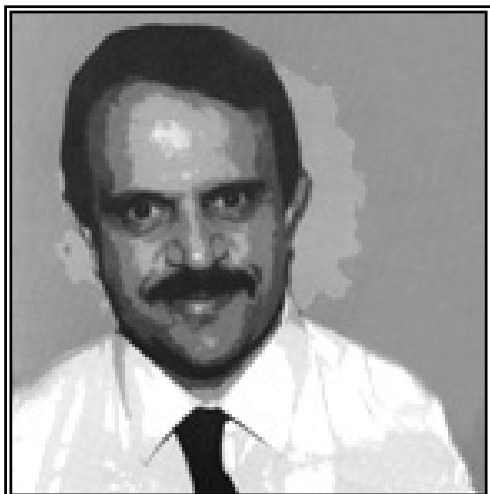
«هوموفوبیا» و «دگرجنس گرایی» اجباری را تثبیت کرده، طناب دار بر گردن همجنس گرایان می افکند. چند هزار سال است که فرهنگ مردسالار زن ستیز تمامیت خواه و هوموفوبیک می کوشد ما را به گوشه پارک های عمومی، زیر گذر پل ها، پت روم های اینترنتی و به حاشیه اجتماع براند تا امید و جسارت و شوق زندگی را در وجودمان خفه کند. ما همجنس گرایان ایرانی چاره ای جز این نداریم که بنا به گفته امانوئل کانت، در رساله درخشان «روشنگری چیست؟»، خرد خود را به کار گیریم و جایگاه خود را در زندگی اجتماعی بازشناسیم. در تلاش ما برای شناختن خود و جایگاهمان در اجتماع، و شناساندن این جایگاه به دیگران، همراهی ما با دیگر جنبش های مدنی، در این برهه مهم از تاریخ ایران، دارای جایگاه ویژه ایست. ما همجنس گرایان ایرانی می بایست از گوشه انزوا درآییم و در گفتمان های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی "امروز" شرکت کنیم. انفعال سیاسی و اجتماعی گریز ناممکن از مسئولیتی است که هستی وجودمان در پیش پای مان افکنده است. مسئولیت ناگزیری که یگانه راه گریز از آن، مرگ است.

به همان اندازه که نقد «هوموفوبیا» و به چالش کشیدن «دگرجنس گرایی اجباری» ضروری است، انتقاد از خود و از ساختار درون- فرهنگی همجنس گرایان نیز حیاتی و لازم است. مد پرستی، پناه بردن به دنیای «رمانتیک»، سیاست گریزی، پایین بودن فرهنگ کار گروهی و عدم همبستگی لازم میان فعالان جنبش همجنس گرایان از مشکلات و مسایلی هستند که همجنس گرایان ایرانی عمیقاً درگیر آنند. یاس و ناامیدی پس از انقلاب ۵۷، و خفقان و سرکوب ۳ دهه متوالی، امید بسیاری از افراد را گرفته و آن ها را به مخالفت با هر حرکت و فعالیتی می کشاند. این نشریه، که متعلق به همجنس گرایان ایرانی است، خود آغاز حرکتی است به سودای رسیدن به زبان و ضریان دل همجنس گرایان ایرانی. این هدف بدون کمک و پشتیبانی فکری شما عزیزان ممکن نیست و راست این است که اگر کمک ها و حمایت های شما عزیزان نبود همچون بسیاری از حرکت های دیگر در همان چند قدم اول متوقف مانده بود.



## یادی از ساویز شفایی، از بنیان گذاران جنبش همجنسگرایان ایرانی

نوشته : جک نیکولز  
ترجمه : آیدین مختاری



در دهه ۱۹۸۰ زمانی که من ساویز شفایی را برای اولین بار ملاقات کردم او سال های پایانی دهه سوم عمرش را میگذراند. در ۲۱ ماه مارس من به همراه گروهی از ایرانیان تبعیدی به خانه او دعوت بودیم تا نوز، سال نو ایرانی را در کنار هم جشن بگیریم. آن زمان سال های زیادی از آشنایی من با ایرانیان می گذشت؛ مردمانی که تأثرات و احساسات بسیاری را در من برانگیخته اند، و علاقه عمیقی نسبت به سرزمین رنگارنگ و فرهنگ غنی و ریشه دارشان، از وقتی که تنها دوازده سال داشتم، در وجودم ایجاد کرده اند.

پس از اولین ملاقاتی که با بچه های ایرانی هم سن و سالم در سال ۱۹۵۰ داشتم همواره این مسئله در ذهنم مطرح بود که چرا در مقایسه با آنان، پسران امریکایی و هم فرهنگ خود من برای نشان دادن محبت و علاقه متقابل، تنها به زدن دستی بر پشت هم (عملی یا بار معمول تر اجتماعی) بسنده می کنند؟ و این در حالی بود که همسالان ایرانی من به راحتی، حتی در مقابل والدین خویش، عشق پاک و بی آلابش خود را به من ابراز می داشتند - عشق و مهری عمیق و همجنس خواهانه توأم با آغوش گشایی ها، تماس دست ها، و حتی بوسه زنی بر روی همدیگر.

من با خیر شدم که ساویز شفایی در اوایل دهه ۱۹۷۰ در جمع دانشجویان همکلاسش در دانشگاه شیراز سخنرانی کرده است، که بدون شک می توان آن را نخستین سخنرانی آزاد و آزادیخواه همجنس گرایی در ایران دانست. پس از آن تاریخ و بعد از رسیدن به امریکا خود را غرق در مطالعات جامعه شناختی کرد و به زودی تبدیل به یک فعال جدی، نه تنها در عرصه آزادی همجنس خواهان زن و مرد، بلکه در عرصه جنبش های پیشرو مردمی نیز شد.

او مقاله من را تحت عنوان <مردانگی: آگاه و آزادسازی مردان> (انتشارات پنگوئن / سال ۱۹۷۵) خوانده و به زودی به اهمیت نقش آفرینی تعاریف صحیح، وضع تعاریف جدید، و عملکرد متقابل در روابط میان دو همجنس پی برده بود. ساویز در این زمان عضوی فعال در جنبش های نوجوی اجتماعی، و مدافع علنی حقوق همجنس خواهان در جنوب امریکا نیز بود.

جشن سال نو در خانه او آن وجه از شخصیت ایرانی او را به من می نمایاند که پیوسته، از سال های جوانی، شیفته آن بوده ام. ساویز بی آنکه رودربایستی کند برای مهمانان خود می رقصید. من از شنیدن شعرخوانی زیبای او از شاعران برجسته و بزرگ ایران همچون حافظ و مولانا به شور و وجد آمدم؛ شاعرانی که عشق و هویت ایرانیان به نام و اشعار آنان گره خورده است. و پس از آن نوبت اشعار خود او بود... در آن دوران جنگ ایران و عراق در اوج بود و بسیاری از تبعیدیان که نوز را در خارج از وطن پاس می داشتند نگران وضعیت، و امنیت خانواده های خود در درون ایران بودند. اما

رژیم آخوندی در طی این سال ها نیز همچنان مست از باده قدرت و مشغول اعمال محدودیت بر مردم بود. با این حال ساويز اين توان و استعداد را داشت که همواره دوستان خود را، با استفاده از آنچه پادزهر می نامید و شیوه مقابله با وضع موجود و نگرانی های ناشی از آن می دانست، متمرکز و متحد نگه دارد، و این توانایی در کلام مطمئن او پیدا بود. در واقع این شیوه، یعنی مقابله خوشبینانه، و در عین حال تدبیرجو، با مسایل و مشکلات ریشه در فرهنگ غنی و فوق العاده ایرانیان دارد.

پس از آن جشن من شعری در تشکر از ساويز به خاطر زنده کردن پر شور و شوق خاطرات و دوستی های ایام جوانی ام سروده و به او تقدیم کردم. خاطراتی که مربوط به آشنایی های قبلی من با فرزندان دیپلمات های ایرانی در واشنگتن بود. شعری که من به ساويز تقدیم کردم <هم پیمانی نوروژ> نام داشت. (به دلیل پرهیز از خدشه دار کردن هویت و حالت اصلی شعر متن انگلیسی آن را در پی می آوریم. م.)

### ***Nouruz Reunion***

Back to old Persian roots I go, touching young skeptics and old  
mystics, fondling each disappearing seed that falls  
behind a garden wall.

I hear the plaintive songs, the minor key of majesty and march,

I see the woman strong, sure-footed as she speaks.

I feel the probing eyes of spirit men, their faces lit by wily kindness,  
the Persians of my childhood days.

The poetry begins. The human voice resounds.

So serious is each refrain,  
so gratefully received.

The Persians chant into my soul,  
as in the days of old.

These the earnest tones long missed;

These the sounds to call the future.

I join the probing question-themes, I giggle with the rest  
at worldly clowns.

As quickly as the laughter fades, as sun goes down,

I am resolved that darkness will not win.

I cross a bridge on moonlit streams;

I see a flock of birds on high  
 and fly with them.  
 Baghdad bombs rain,  
 and clouds of mustard gas choke TV screens.  
 I bite into a Persian sweet. I marvel at a fresh-plucked fruit.  
 I listen to my heart.  
 Iran, Iran, it sings, My Unlived Dream:  
 to sit by some clear Persian brook,  
 nursing an old obsession for your lore.  
 O ancient Crossroads land, how quick you come to light  
 in exile Persian eyes.



در همان سال بود که ساویز عشق راستین و همراه واقعی خود، جیم فورد امریکایی را یافت. دوست ایرانی من، و محبوب او، جشنی را به عنوان مراسم اعلام تعهد و پایبندیشان به یکدیگر در یک محفل دوستانه برگزار کردند. من نیز یکی از مهمانان این جمع بودم و همراه دیگران از محبت و تأثیری که از این زوج نمونه گرفته بودیم سخن گفتیم و همگی با تیریک به آن ها آینده خوب و شیرینی را برایشان آرزو کردیم. یکی از چند

موردی که در آنجا توجه مرا به خود جلب کرد، تنوع شرکت کنندگان در این جشن بود. اکثر آنان اعضا و نمایندگان نهضت های صلح و عدالت جویی بودند و در میانشان فعالان جنبش همجنس خواهی، فمینیست ها، مدافعان محیط زیست، و همچنین فعالان حقوق بشری حضور داشتند.

ساویز و مادر دوست داشتنی اش "مهین"، سال ها صاحب و گرداننده فروشگاه مواد غذایی طبیعی در "وینتر پارک" در ایالت فلوریدا بودند. این فروشگاه محلی بود که مردان و زنان نماینده جریان های نوجو و مترقی از سراسر ایالات امریکا به آن گذری داشتند؛ لختی درنگ و دیدار دوستان بود و لختی چشیدن نوشیدنی یا شیرینی خوشگوار از محصولات آن ها، به علاوه بحث های گرم پیرامون حوزه کاری هر یک از آنان؛ بحث هایی که تاثیر مثبت و بی نظیری در فعالیت این افراد و اهداف مشترکشان داشت. ساویز هیچ فرصتی را برای معرفی من به جریان نوپای آزادگری همجنس خواهان ایرانی از دست نمی داد و هم او بود که شعر مرا که در ارتباط با نوروز بود در اوراق "هومان"، مجله متعلق به همجنس گرایان ایرانی، منتشر کرد. یک بار با ساویز به همراه دوستی که بعدا سردبیر نشریه هومان شد، در محل سکونت من که یک نقطه ساحلی و خوش آب و هوا بود، ملاقاتی داشتیم. در واقع همکاری ما در طی انتشار هر یک از شماره های



مجله هومان ادامه داشت و این برای هر دوی ما یک همکاری افتخار آمیز بود. سرانجام ساویز در رشته مددکاری اجتماعی مدرک گرفت. طی این مدت، طبق روحیه معمول خود، در دانشگاه نیز دوستان زیادی پیدا نموده بود. او یک دانشجوی برجسته بود و گذشته از پرداختن به دروس خود، به شهروندانی که مسائل و مشکلات فردی و اجتماعی مرتبط با حوزه فعالیت او داشتند نیز کمک و مشاوره می داد. با همراهی "جیم"، یار و همراه همیشگی اش، پس از چندی عشق و احترام جامعه همجنس خواهان اورلاندو را نیز نصیب خود ساخت. این دو در مراسم سالانه انجمن، به جامعه همجنس خواهان معرفی شده و جایزه ای نیز از طرف این انجمن دریافت کردند که همانا پاداش امید و الهامی بود که به دل های بسیاری ارزانی داشته بودند.

اما متأسفانه پس از چندی همراه با رکودی که در کار و حرفه ساویز، مشاوره، ایجاد شد، خبر ناگواری حاکی از وجود خلل در سلامت او نیز به گوش من رسید. وی مبتلا به یک تومور سرطانی لاعلاج شده بود. موقعیت او موقعیت بیماری بود که انتظار مرگ ناگزیر را می کشد. اما این بیمار، همچون سربازی دلور، با چنان صراحت و شجاعتی با مرگ خود برخورد نمود که تنها از چون او بی انتظار می رفت. وقتی به گذشته می نگرم می بینم که او نمونه دیگر این شهامت را یک بار هم چندی پیش از آن تاریخ نشان داده بود و آن در سفر موقت اش به ایران بود که با وجود فعال همجنس خواه بودن، و با آگاهی از تهدیدهای بنیادگرایان مذهبی، برای ملاقاتی واپسین با مادر بزرگ بیمارش تن به سفر سپرد. سفری که در واقع می بایست پروازی آزادانه به آشیانه خویش می بود. متأسفانه در شرایطی که آن حکومت ایجاد کرده مدت هاست که این چنین پروازی برای اهل آن آشیان میسر نیست.

در یکی از روزهای پایانی ماه اگوست بود که من کارت دعوت پنجاهمین سال تولد ساویز را دریافت کردم. در روز مقرر از شهرک ساحلی محل اقامتم ماشینی کرایه کردم و در میان هاله ای از تردید راه اورلاندو را پیش گرفتم. او خود می دانست که چیزی به رفتنش نمانده است، این را ما، دوستان او، نیز می دانستیم. با چنین وضعی چه گونه جشنی می توانست در پیش باشد؟

پس از رسیدن به آنجا جمعیتی بالغ بر سی نفر دیدم که نیمی از آنان امریکایی و باقی ایرانی بودند و از زن و مرد در منزل ساویز گرد هم آمده بودند. در آن لحظات در حالی که من نیز به این جمع همدل می پیوستم با خود فکر می کردم که اگر ما بخواهیم شخصیت یک فرد را با توجه به دوستانی که او گرد خود دارد بسنجیم، شخصی چون ساویز بالاترین نمره ها را به خود اختصاص می دهد.

او در برخی لحظات خسته و رنجور به نظر می رسید ولی پیدا بود که چشمان امیدوارش از کانون اعتماد و اطمینانی درونی روشنی می گرفتند که موجب می شد هر لحظه زنده بودن را پاس داشته و لذت برد. به ما گفت که از مرگ هراسی ندارد. چهره شاد و بشاش او نیز صحنه ای بر این گفتار و احساس درونش بود. دوست ایرانی من زندگی ای داشت که اینک به راستی می بایست به آن افتخار کند. تک تک ما نیز به دوستی با او افتخار می کردیم، به نوبه خود او را دلگرمی می دادیم، و هر کدام به بیان خاطره ای از او، و تاثیری که به نحوی در طی این سالیان از او گرفته بودیم، پرداختیم.

در میان جمع، اساتید دانشگاه، شاعران، نویسندگان، فعالین جنبش‌ها، و دانشجویان حضور داشتند. در این میان چهره‌های اندوهگین اندک به چشم می‌خورد، هر چند که یک خانم ایرانی آشکارا می‌گریست. ساویز خود مثل همیشه مشتاقانه از لحظه بهره می‌گرفت و به استقبال زندگی می‌شتافت و می‌خواست مهمانانش نیز زندگی را جشن گرفته و از آن لذت ببرند. من می‌دیدم که چه گونه "جیم"، همراه وفادارش، ساویز را در رسیدگی به مهمانان و برگزاری هر چه بهتر جشن یاری می‌رساند و با دیدن این صحنه‌ها با خود می‌اندیشیدم که روش و رفتار این مرد مهربان چه جلوه با شکوهی دارد، چه قدر انتخاب خوب و به جایی در مورد شریک و همدم زندگی خود داشته، و چه خوشبخت بوده و هست که افراد بسیاری او را بسیار دوست می‌دارند.

موی سیاه او در اولین دیدارمان اینک تقریباً به سپیدی برف گشته بود. خصوصیات فیزیکی ساویز در این زمان مرا به یاد مردی می‌انداخت که من در دوره ای در حدود پانزده سالگی ام به عنوان مرشد و راهنما برای خود برگزیده بودم چرا که وی را شخصی مجرب و دانا می‌دیدم.

آن دوست پرتجربه و مسن تر از من، نخستین فرستاده سیاسی ایران به آمریکا، و اولین مرد ایرانی بود که با زنی آمریکایی ازدواج نمود. در قیاس با او ساویز اولین مرد همجنس‌خواه ایرانی بود که رسماً با مردی آمریکایی وصلت کرد. موی سپید، او را همان عاقله مردی که بود نشان می‌داد؛ گویی تاجی بود بر سرش که خرد و روشنی درونش را باز می‌نمود.

به آرامی به مادرش مهین گفتم: وفار و جذبه پسر شما که اکنون به کمال رسیده است، برای من یادآور خوب‌ترین امتیازات و خصوصیات والای فرهنگ ایران است، ایران کهن.

اکنون که این مقاله را می‌نویسم ساویز هنوز زنده است. عشق و علاقه من به او نیز همچنان گسترش می‌یابد. دلایل من برای تحسین او بسیارند. به وضوح می‌بینم که جرأتی که او با تکیه بر آن با مرگ رو به رو می‌شود چه ریشه‌ای در درون او دارد. شیرینی، و اهمیت این موضوع زمانی افزایش می‌یابد که در می‌یابیم او خود عمیقاً آگاه است که با چه هدفی زندگی کرده و می‌کند، و هدف او همانا کار مستمر و موثر برای از بین بردن آلامی بیهوده است که دون شأن انسان آگاه و بالغ است، امری که او به درستی و با توانی مضاعف و مرگ‌ناپذیر در طی همه این سالها به انجام آن همت گماشت.

آن روز، وقتی جشن تولد ساویز را ترک می‌گفتم از بخت و اقبال خود تشکر کردم که این مرد را سر راه زندگیم قرار داد و به من شناساند. شک و تردیدی که پیش از ورود به این محفل آموزنده داشتم اینک از وجودم رخت بر بسته بود. به جای آن تردید و بدبینی، مصراع‌هایی از شعرم را به یاد آوردم که دوازده سال پیش به ساویز تقدیم کرده بودم:

به همان سرعتی که لبخند رنگ می‌بازد

همچنان که خورشید غروب می‌کند

به این یقین می‌رسم

که تاریکی پیروز نخواهد شد

## رسانه های ناآگاه و ناآگاهی اجتماعی

پیروز مهرآیین - دبیر امور اجتماعی سازمان همجنسگرایان ایرانی

با گذشت زمان کلمه "گی" و "همجنسبازی"، در میان مردم ایران کلمه ای آشنا و ملموس می شود. طبق آمار نه چندان دقیق اما قابل استنادی که واحد اجتماعی سازمان همجنسگرایان ایرانی به دست آورده است کلمه انگلیسی "گی" به گوش حدود ۷۰٪ از دانش آموزان مقطع دبیرستان و دانشجویان دانشگاه های ایران رسیده و معنای آن را تا حدی می دانند.

طبق این آمار بیش از پنجاه درصد دانش آموزان مقطع دبیرستان، که کلمه "گی" را قبلاً شنیده بودند، در جواب سؤال "معنی کلمه گی چیست"، و "شما چه معادلی برای آن در زبان فارسی پیشنهاد می کنید؟"، گفتند: "گی" یعنی سکس کردن با جنس موافق(!). حدود چهل درصد هم "گی" را همجنسباز، یا لفظی رکیک که همجنسگرایی را القا می کرد، می دانستند.

به هر روی می توان گفت در واژگان زبان فارسی فعل جدید، و نه چندان صحیح "گی کردن"، به معنای سکس داشتن با جنس موافق، در حال تولد و پیدایش است. به طور مثال در محاورات جوان های ایران این فعل به صورت های زیر به کار می رود:

- هر چی گشتیم دختر پیدا نشد، مجبور شدیم خودمون با هم گی کنیم.

- این پسره چه جیگره! حال میده برا گی کردن!

- من همه جوهره حال می کنم. حتی گی کردن هم دوست دارم!

جالب اینجاست که بسیاری از افراد که معنای درست کلمه "گی"، یعنی همجنسگرا را می دانند، باز هم هنگام ترجمه از کلمه همجنسباز استفاده می کنند.

در این اشتباه فاحش نظام، مترجمان فارسی زبان، و به دنبال آن رسانه ها، نقش به سزایی دارند و متأسفانه

بسیاری از رسانه ها در این زمینه به آگاهی رسانی و ترجمه صحیح کلمات نمی پردازند.

رسانه های جمهوری اسلامی، متأسفانه در مورد اخبار و مسائل مربوط به همجنسگرایان یا سکوت می کنند و یا اگر خبری عنوان کنند آن خبر همراه با دروغ و یا تحریف کامل خبر می باشد. در اغلب موارد انعکاس اخبار مربوط به همجنسگرایان در رسانه های جمهوری اسلامی به منظور تحقیر قوانین مدنی جوامع پیشرفته، و پیرو آن فاسد نشان دادن کشورهای مدافع حقوق بشر و موجه جلوه دادن رفتار خود در سرپیچی از قوانین بین المللی حقوق



Dr Mohsen Rezaei

بشر است.

به طور مثال توجه شما را به دو خبر برگرفته از سایت "بازتاب"، متعلق به آقای محسن رضایی، سخنگوی مجمع تشخیص مصلحت نظام جلب می کنیم:

### علاقه همجنسباز آدمخوار به کباب قلب زوج خود

کد خبر : ۱۹۴۲۴۲۸ آذر ۱۳۸۲ - بعد از ظهر ۱۵:۲۵ <http://www.baztab.com/news/19424.php>

دو مرد همجنسگرای مکزیکی به شدت مست که مواد مخدر هم مصرف کرده بودند با یک بگومگوی ساده کارشان به زدوخورد انجامید و یکی از آنها دیگری را به قتل رساند و بخشهایی از گوشت وی را خورد. این مرد که دوستش را کشته بود به هنگام دستگیری در حال کباب کردن تکه هایی از قلب و سایر اعضای بدن معشوق خود بود.

به گزارش "رویترز"، پلیس روز چهارشنبه گفت، وی را در کلیه مسکونی اش در نزدیکی ساحل کارائیب دستگیر کرده است.

### نظرات کاربران :

احسنت به غرب وحشی. این هم آزادی!!!

### همجنسبازان آمریکا، تازه ترین مخالفان احمدی نژاد!

۱۹ دی ۱۳۸۴ - بعد از ظهر ۱۲:۴۲ کد خبر : ۳۳۳۰۰ <http://www.baztab.com/news/33300.php>



پس از آنکه دنیای غرب کوشید چهره خشنی از رئیس جمهور کشورمان به جهانیان عرضه کند و همه گروهها هم تلاش کردند از این آب گل آلود ماهی بگیرند، اکنون نوبت به

همجنسبازان آمریکایی رسیده که ادعا کنند ایران قصد دارد قوانین حقوقی جدیدی را در مورد همجنسبازان به کار گیرد. به گزارش خبرنگار "بازتاب"، پس از اعدام دو جوان بیست ساله در مشهد به جرم لواط، و سر و صدای فراوانی که از این اقدام در دنیای غرب برپا شد، قاره آمریکا هیچگونه موضعی درباره این اعدام ها در پیش نگرفت. با این حال، اکنون آنان می گویند که احمدی نژاد قصد دارد از سه روش اعدام برای همجنسبازان استفاده کند.

همجنسبازان آمریکا در بیانیه خود ادعا کرده اند پلیس ایران از طریق یک حمله اینترنتی، یک گروه همجنسباز را کشف کرد. در این اقدام، فردی به نام "امیر"، ۲۲ ساله، که اکنون در ترکیه است، و چندین ماه هم در ایران زندانی بوده با نوشته هایی شدت عملیات ضد همجنسبازی در ایران را به آنان نشان داده است.

امیر ابتدا در يك پارتی خصوصی توسط پلیس دستگیر شد ولی به علت اینکه مدارك مستندی در مورد داشتن رابطه همجنسبازی در آن مهمانی نبود، آزاد شد. اما پس از آن او قرار ملاقاتی با يك همجنسباز که در چتروم یاهو یافته بود، گذاشت و در این رابطه دستگیر شد.

او گفت: پس از دستگیری، من انکار کردم که همجنسباز هستم، اما آنان عکس های من و همچنین پرینت یکی از نوشته هایم در موقع چت کردن را به من نشان دادند. من به زندان آمدم و آنجا تعداد زیادی از همجنسبازان در زندان بودند.

سازمان «U.S.LGBT» از سازمان های مادر و اساسی حقوق همجنسبازان و سازمان ملی همجنسبازان، قصد جمع کردن پول و همچنین تبلیغات گسترده در مورد وضعیت همجنسبازان ایرانی را دارند و می خواهند تظاهراتی را در سراسر دنیا و در مقابل سفارتخانه های ایران انجام دهند.

### نظرات کاربران :

روزیروز بر متنفرین این الغاعات افزوده می شود ، امیدوارم روزی ریشه کن شوند متشکرم  
همجنس بازان را باید به شدید ترین وجهی معدوم کرد که از مرغ های آنفلوانزایی خطرناک ترند.

احساس ما این است که اخبار نقل شده از سایت بازتاب نیاز به هیچ گونه توضیح و تفسیری ندارد و به طور واضح و شفافى نشان دهنده عمق روحیه همجنسگراستیزی مسئولان جمهوری اسلامی است. در پایان مقالات فوق بخشی به نام نظرات کاربران اختصاص داده شده که واحد اجتماعی سازمان همجنسگرایان ایرانی بارها اقدام به اظهار نظر پیرامون اخبار مندرج در این سایت نموده، اما هیچ گاه این سایت مبادرت به انتشار نظرات ما نکرده و فقط نظرات هموفوبیک و ضد انسانی گروه خاصی از طرف این سایت منتشر می شود که نمونه هایی از آن را در پایین هر دو خبر مندرج از این سایت ملاحظه فرمودید.

از رسانه های مرتبط با جمهوری اسلامی که بگذریم، می بینیم در رسانه های فارسی زبان خارج از کشور نیز این



مساله به وضوح دیده می شود. برای این که صحبتی که می کنیم مستند باشد اجازه بدهید چند مثال نیز برای شما ارائه کنیم.  
صحبت های هموفوبیک خانم الهام الهی به عنوان روانشناس در کانال ماهواره ای تلویزیون ایران به مدیریت آقای حمید شبخیز نشانه اوج ناآگاهی این بانوی تحصیل کرده در آمریکا می باشد. این ناآگاهی فردی، با حضور ایشان به عنوان روانشناس و مشاور خانواده در یک رسانه عمومی منجر به گسترش ناآگاهی و ترس از همجنسگرایی خواهد شد و می بینیم که نظرات و صحبت های این بانو از استقبال نسبتاً خوبی از طرف عامه مردم برخوردار است.

همچنین مدتی پیش خانم بدری همت یار، بازیگر نقش عمه ملوک و مجری معروف کانال های لوس آنجلس، در حالی که داشت مردم را نصیحت می کرد، گفت: انقدر به هم بدی نکنید! هر کسی بدی میکنه نتیجه کارش رو میبینه، ولی خیلی ها نمی فهمن بلاپی که سرشون میاد نتیجه کار های بدشون بوده ! مثلا خدا با آدم های بد یک کاری میکنه که سرطان می گیرن یا خدا بهشون یک بچه گی میده .... ولی نمی فهمن این سرطان یا این بچه گی نتیجه اون کار های بدشون بوده !



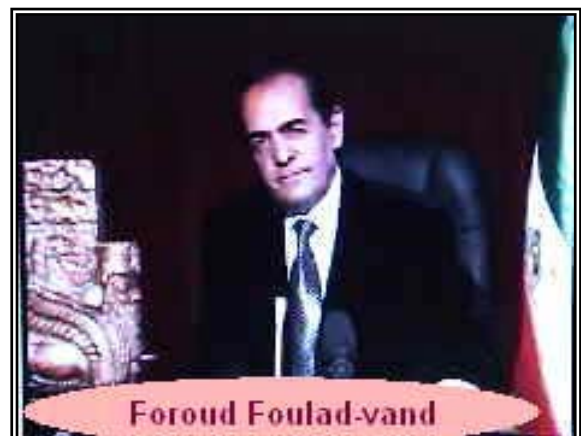
Badri Hemmat-yar

یا صحبت های به ظاهر روشنفکرانهٔ مهرا ن عبدشاه، مدیر تلویزیون آی.پی.ان، که می گفت: به نظرم برای تصدی سمت های دولتی باید افرادی که شایسته انجام اون کار هستند انتخاب بشن و به مسائل اخلاقیشون توجه نشه همونطور که تو امریکا آلان فقط به توانایی های فرد توجه میشه و مثلا... ، خیلی معذرت میخوام بینندگان عزیز، واقعا عذر میخوام که این مثال رو می زنم، ممکنه یک همجنسباز هم این جا به خاطر تخصصش یک سمت بالا داشته باشه



Mehran Abd-e-shah

از همهٔ این گفته ها مضحک تر و تأسف آورتر فحاشی های آقای فرود فولادوند، مدیر تلویزیون "شما" در لندن است. آقای فولادوند که ادعای روشنفکری می کند و به شدت دین ستیز می باشد، در صحبت های خود نسبت به یکی از مسئولین بلند پایهٔ جمهوری اسلامی همه روزه فحاشی می کند. جالب توجه این که یکی از فحش هایی که به کار می برد کلمهٔ "گی" است، و اصولا ایشان گمان می کند "گی" یک جور فحش است که می



Foroud Foulad-vand

توان همراه با فحش هایی چون بی شرف و بی ناموس و ... به کار برد.





حتی بارها در تلویزیون های بسیار سطح بالای فارسی زبان مثل تلویزیون صدای آمریکا از زبان خبرنگار معروف و خیره ای چون خانم نازی بگلری نیز شنیده ایم که کلمه همجنسگرا را همجنسباز ترجمه می کنند.

این چند مورد فقط نمونه هایی بود برای توضیح و شرح موضوع بحث و گرنه موارد آنقدر زیاد و متنوع هستند که نمی توان همه آنها را بیان کرد و هدف ما از ذکر نام شخصیت ها این بود که صحبت ما مستند باشد و خوانندگان ارتباط بیشتری با موضوع برقرار کنند.

موارد ذکر شده اخیر همگی حاکی از ناآگاهی مسئولین رسانه های خارج از کشور است. همچنین نشان می دهد رسانه ها نه تنها وظیفه اصلی خود که اطلاع رسانی صحیح و سالم است را انجام نمی دهند بلکه در حال بدآموزی به مخاطبان خود نیز می باشند.

آگاهی رسانی به رسانه های ناآگاه، تذکر به آنها، و حمایت از رسانه های آگاه، امر مهمی است که باید آن را مدنظر قرار داد.

واحد امور اجتماعی سازمان از یکایک هموطنان عزیز، به ویژه هموطنان خارج از کشور تقاضا دارد چنانچه از رسانه ای حمایت می کنید سعی کنید میزان دانش و آگاهی رسانه خود را نسبت به موضوع همجنسگرایی بسنجید و در صد ارتقا دانش رسانه خود باشید. یا چنانچه مخاطب تلویزیون های خارج از کشور هستید وقتی می بینید که گفتار خلاف واقع و یا ناآگاهانه از سوی مجریان آن رسانه اعلام می شود، روی خط تلویزیونی آن شبکه رفته و آن ها را آگاه کنید. در پایان تأکید می کنیم هدف ما تبلیغات نیست، بلکه آگاهی رسانی صحیح و سالم و کارشناسانه به عموم هموطنان داخل و خارج از کشور است و در این راه نیازمند همیاری یکایک هموطنان هستیم.

## فقط يك ليوان آب خنك

### باران



فراموشکار اگر باشی، مثل من که گاهی به نام و نشان خود هم شك می کنم، مغزت یکی دو خاطره بیشتر حك نمی کند در آن فایل های پیچیده اش. اما اگر حك شد، مثل رد اولین انسان غار نشین روی سنگ غاری که گویا همه چیزش آن دیوار اولیه بود، حك می شود خاطره برای همیشه.

حك که می شود دیگر خدا هم نمی تواند هك اش کند. تمام جزئیات، رنگ ها، بوها و حس تو با تمام جزئیات و پیچیدگی هایش.

و حك شد چیزی در خاطر علیل من. موجودی حك شد که تا امروز حس گنگ و مضطرب ام به او عوض نشده.

دیدار با ترنسجندر خونسرد.

هوا داغ بود. گرمای خورشید فرق سرم را می سوزاند و هرم آتش خیابان کف پایم را. گرما گیج و خنگ ام کرده بود.

دلم می خواست لباس هایم را بکنم و زار بزخم وسط خیابان. تمام مدت به لیوان آب یخی فکر می کردم که دیواره هایش عرق کرده و چند تکه یخ توی آب ترق ترق صدا می کند.

کابوسی بود گرما.

با مردکی قرار داشتیم که دکترای علوم اجتماعی داشت و حالا می خواست صفحه ای در يك روزنامه كج و کوچ دست و پا کند. برای حوزه آسیب های اجتماعی خبرنگار می خواست. همین جناب کتابی هم با این عنوان دارد که از عمق مطالبش مرغ پخته فاه فاه می خندد.

من اما تا آن روز مردك را ندیده بودم.

پله ها که تمام شد و در اتاق که باز شد، کابوس هم انگار می رفت که تمام شود. خنکای کولر سلول های به له افتاده ام را جان می داد. رویای لیوان آب حالا توی دستم بود. دیگر به استخدام هم فکر نمی کردم. مهم لیوان آب و باد خنك بود.

توی عالم خنك خودم بودم و با دبیر تحریریه سر ساعت کار چانه می زدم که مردك صاحب صفحه آمد. پیرمردی تسبیح به دست، با چهره ای از همان قالب که چهره نصف مسئولان این مملکت را ساخته اند. خیلی سرسری سلام و علیکی کرد و به هم صحبت پیشین من تند گفت: آوردم اش، یه مصاحبه توپ بگیر باهاش. هر چی دلت می خواد بپرس. خجالت ام نکش. فعلا دم اش لای در ما گیره.

فعلا به همه محرمیم

تا به خودم بچنیم صدایی توی اتاق پیچید به گفتن سلام. سر که بلند کردم فکر کردم بیرون انقلابی چیزی شده و هیئات که من در این دفتر لعنتی دل خوش به يك لیوان آب خنك نشسته ام. يك دختر نه چندان زیبا با موهای بلند و يك دنیا زیور آلات. شوکه بودم تا اینکه مردك پیداش شد. به دبیر تحریریه گفتم: خجالت نکش هر چی می خوای بپرس. باهاش هماهنگ کردم انشاالله به زودی مثل خودت دختر می شه. الانم که بدبخت نه مرده نه زن و به هر دو مون حلاله. بعد بوسیدش. دست و پای گم و گور شده ام را جمع کردم. این اولین ترنسجندر واقف به شرایط خودش بود که می دیدم.

از مهدی متنفرم من شیدام

دختر خوش و بشی کرد و حدود مصاحبه را شرح داد. برای کسی که کاملاً می شد فهمید این صدمین مصاحبه اوست و این یعنی يك سوژه بی نظیر. بهترین سوژه برای يك خبرنگار بی سواد. مصاحبه شونده ای که به راحتی سوار خبرنگار می شود و خبرنگار فك پایین آمده اش را از این همه اطلاعات جمع و جور می کند. مصاحبه هنوز شروع نشده بود که سمت همه در آن دفتر لعنتی عوض شد. در کسری از ثانیه آبدارچی دفتر بایکوت شد و از منشی تا تایپیست و مدیر مسئول همه شدند آبدارچی. یکی چای می آورد آن یکی قند و بعد بلافاصله یکی بیسکویت می آورد. این یکی نرفته یکی دیگر آب خنك می آورد و آن دیگری مثلاً دنبال خودکار می گشت و خلاصه برو-بیایی به راه بود.

به شدت احساس شرمندگی می کردم. دل ام می خواست با او صحبت کنم و عذر بخواهم. دل ام می خواست يك حرف، يك کلمه دلگرم کننده بگویم که مثلاً: فراموش کن، طبیعی است!

اما او خونسرد بود و بی وقفه حرف می زد. انگار این صحنه ها را هم برای صد هزارمین بار می دید. تمام این اتفاق ها شرح چند دقیقه قبل از آغاز مصاحبه بود.

و کابوس تازه جان گرفت.

مردك از سیگار کشیدن که فارغ شد سر موضوع کار و شرح وظایف با من چانه زد و شروع کرد به توضیحات مسخره دادن درباره کار. خودش جرثومه آسب های اجتماعی بود و داشت آسب های اجتماعی را برای من توضیح می داد. حرف می زد و تمام مدت چشم های هرزه اش را، خوش اشتها، به چرای سر و سینه من می فرستاد. صحبت های ما که تمام شد، چشم آقا هم از جوریدن صورت و هیکل من خلاص شد. وجود کتیف او کتاب اش را در نظرم چندش آور تر از آن که بود می کرد. بعد بلند شد و من آرزو کردم که ای کاش همانطور می نشست به کاویدن من. پا شد شروع کرد به ور رفتن با اندام آن که حالا دیگر برایم عجیب نبود. گاه می بوسیدش و گاه به سینه های نه چندان فرم گرفته اش دست می کشید. هر لحظه منتظر جرقه ای بودم که از جا بپریم و سر پا خرخره این استاد دانشگاه را بجوم.

اما او هنوز خونسرد بود. درست مثل اینکه این صدمین دست ...

دختر، مثلا از روی ادب، اسم او را بلند گفت: مهدی، اگر آماده ای مصاحبه را ... و این تنها لحظه ای بود که این کوه آرامش عصبی شد: از مهدی متنفرم، من شیدام.

مردك هنوز دور و بر شیدا می چرخید. با هر حرکتش دیوانه می شدم. چرا بلند نشدم برای خواباندن يك كشيده. چرا شیدا آنقدر آرام و بی واکنش بود. قلبم توی گوشم می تپید. هم سردم بود و هم گر گرفته بودم. چرا بلند نمی شدم يك كشيده ...


او همچنان می پلکید، من همچنان عصبی بودم، و او همچنان به سئوال های بی ربط و مسخره خیرنگار جواب می داد و او همچنان می پلکید و خونسردی، حرف، سئوال های احمقانه، حرف، دست و نگاه هرزه، حرف، حماقت، حرف... مردك وسط حرف ها با گردن شیدا بازی می کرد. نفسی کشیدم که همه صورتم با پره های دماغم لرزید. مردك گفت: خوب الان که مردی، و خودت را هم بگوشی مردی. انشاءالله زن می شی و روسری سرت می کنی. اونوقت ديگه نامحرم می شیم. ديگه دست هم باهات نمی دم. خیالت راحت ...

تمام شدم. نمی دانم چرا نمی رفتم. نشستم پشت کامپیوتر. جایی که نیمه دیوار نمی گذاشت آن میدان و آن مرد را ببینم، آن حرفت هرزه را. کارم را می کردم و خبر می گرفتم اما بدون من بودم. من من گم شده بودم. تا کمیته امداد

اسم کمیته امداد گوش هایم را دوباره تیز کرد. شیدا بود و قصه ای که انگار مثل يك نوار ضبط شده بدون مکث و اشتباه تکرار می شد. درست مثل اینکه برای صدمین بار... : پدر و مادر خیلی ناراضین. چاره ای نیست. باید یه جوری کنار بیان. من پسر نیستم و نمی خوام باشم. پول جراحی هم سنگینه. از بهزیستی کمک خواستم. یه مقداری پول قرض کردم. قول یه مقدار تخفیف گرفتم. باز هم جور نشد. حالا قراره این آقا (مردك) با کمیته امداد هم صحبت کنند. می دونی بیشتر از هر چیزی دلم بچه می خواد. فکر می کنم مادر شدن بزرگترین خوشبختیه. ديگه به تحقیرها و متلك ها عادت کردم. این کابوس فقط با عمل تموم می شه.

دست هرزه ای پشت شانته ام نشست. داشتم بالا می آوردم. می خواستم داد بزنم که همین را می خواهی شیدا؟ در این خاك باید **مرد!** باشی، اما دهنم باز نمی شد.

شیدا داشت حرف می زد.

مردك می پلکید. نوار ضبط می کرد. دختر سئوال های احمقانه می پرسید. پله ها زیاد بود. آسمان داغ بود. آسفالت داغ بود. دستی خاطره ای را توی مغزم حك می کرد... يك لیوان آب خنك... فقط يك لیوان آب خنك می خواهم. فقط يك لیوان ب.

### ۴



سیمون دوبووار در مشاهده‌ای دقیق می‌گوید، «جنایت نبود که طبیعت اروتیک ساد را ارضا می‌کرد؛ ادبیات بود.» (۳۶) قهرمان‌های او خستگی‌ناپذیر حرف می‌زنند و باز حرف می‌زنند، و واژه‌هایشان وحشت را با تاریخ بشری تطبیق می‌دهد. بدینسان ساد راه خویش را به قلمرو ادبیات می‌گشاید؛ سیاهچال او رو به زمان حال گشوده می‌شود. آپولینر و برتون، هاینه و لیلی (Lily)، بلانشو و کامو، او را به آشنای ما تبدیل کرده‌اند.

ما ساد را، کمابیش، به عنوان نخستین آوانگارد، اهریمن رمانتیسم و داستان‌نویسی گوتیک می‌بینیم، به عنوان سورئالیستی پیش از زمان ما، و منادی ضد ادبیات. ما او را به عنوان آغازگر راه داروین، فروید، و نیچه تلقی می‌کنیم، و پیشگام آنارشیست‌ها، ماکس استیریز و باکونین. در داخائو، یلسین و آشویتز و در تمامی سیاست‌های آخرالزمانی (آپوکالپتیک)، نبوغ او را احساس می‌کنیم. و در عین حال، او را به عنوان مروج پورنوتوپیا، فرزند روشننگری، و نمونه‌ای از طغیان متافیزیکی می‌پذیریم. و همه اینها برای اینکه بگوییم ما هنوز سخت می‌کوشیم ساد را از خلال اسطوره تکان‌دهنده‌اش بوضوح ببینیم. اما تردیدی در این نیست که روح او حرکتش را در فرهنگ ما ادامه می‌دهد، و فراتر از یک جنب، پاتولوژیکی، عنصری حیاتی از آگاهی ما را تعریف و روشن می‌کند.

عنصر مذکور را در قلمرو ادبیات راحت‌تر از هر جای دیگری می‌توان تشخیص داد. سنت بوو (Beuve-Sainte) نویسنده و منتقد فرانسوی در قرن نوزدهم بر این باور بود که تأثیر ساد در قرن نوزدهم همانقدر زیرزمینی بود که تأثیر بایرون، علنی. ماریو پراز، در کتاب احتضار رمانتیک، تعادل را به شیوه‌ای نظاممند برقرار می‌کند. وی نشان می‌دهد که مارکی مقدس بر رمان سیاه، رمان پاورقی، رمان جسدنگاری، رمان سرسام‌نگاری آن دوره سایه می‌افکند، و برای اهریمن خویی، خون آشام‌گرایی\*، خودگرگ‌انگاری، زنا با محارم، جسدخواهی\*، و آدم‌خواری در آثار گوناگون رمانتیک سرچشمه الهام می‌شود، و به تم اصلی ریچاردسونی، یعنی آزار و اذیت دوشیزه‌ای باتقوا، حیاتی نو و منحرف القا می‌کند. (۳۷) شبح ساد، فقط در خود فرانسه، شاتوبریان، پتروس بورل، اوژن سو، لوتره آمون، بودلر، و حتی فلوربر را تسخیر می‌کند. حساسیت اروتیک در آمریکا، انگلستان، و آلمان، مقام او را به گونه‌ای پنهان در رمانس گوتیک، حکایت‌های وحشت‌آور، و لیبس تود\* ارج می‌نهد.

نقش موثر ساد در تاریخ ادبیات در انحطاط رمانتیک تحلیل نمی‌رود. بلکه، وابسته است به تلاش او برای این که جایگزین رمان احساساتی\* بشود و داستان‌نویسی گوتیک را قدرتی نو ببخشد. در زمان حیات خود او، اخلاقیات رمان بورژوا

فرسوده می‌شود؛ اندیشه انقلابی ارزش‌های جدیدی می‌طلبد. ساد جهنم را به یاری فرا می‌خواند، با این نیت که از این طریق واقعیت ادبیات داستانی را باز آورد. او حتی وظیفه سنگین تری را متقبل می‌شود که آن را هرگز به طور کامل تحقق نمی‌بخشد: خلق رمان مدرن. ژانر (گونه ادبی) گوتیک که ساد درصدد احیاء کند، آن گونه که فیدلر در عشق و مرگ در رمان آمریکایی نشان می‌دهد، ماهیتاً والدکش (paricidal) است، و در تقابل با حاکمیت کلیسا و دولت، و تمامی زهدورزی‌های طبقه متوسط. این صدایی است برخاسته از برج سیاهچال، از ناخودآگاه، در حال شکستن تابوهای آغازین تمدن، طنین‌دار از گناه، تب‌آلوده از تصویرپردازی‌های شگرف. و حکایت نامحتمل فرمان مرد اهریمنی‌ای را می‌گوید که زن را تعقیب می‌کند و در هر فرصتی به او اهانت می‌کند. رمان گوتیک، در عمیق‌ترین مفهومش، به مضامین طغیانی ادبیات آوانگارد می‌رسد، انزوای روحی آن را از پیش‌خبر می‌دهد، و مرگ\_خواست آن را اعلام می‌کند. (۳۸) مارکی، در این امر، اگر نه در چیزی دیگر، آنگونه که کافکا می‌گوید، «حامی راستین عصر مدرن» است.

اما ساد پیدایش ضدادبیات را نیز پیشاپیش خبر می‌دهد. می‌دانیم که سورئالیست‌ها، پس از آنکه آپولینر گزیده‌ای از آثار ساد را در سال ۱۹۰۹ منتشر می‌کند، مدعی می‌شوند که ساد از آنهاست. با این حال، در دعوی آنها اعتنایی به مسئله مخصوصاً مدرن‌زبان نمی‌شود. حیات اروتیسم محض و حیات خشونت محض به یک اندازه ساکت است. افراط‌های این دو از حد و مرز عقل و کلام فراتر می‌رود؛ اوج‌یابی آنها در مرگ، خاموش است. لیکن، ساد پرگویانه سخن می‌گوید. همچنانکه باتای اشاره می‌کند، «شالوده رفتار او را یک پارادوکس تشکیل می‌دهد. دو ساد سخن می‌گوید، اما او سخنگوی یک حیات ساکت است، سخنگوی انزوای کامل و به طرز اجتناب‌ناپذیری بی‌کلام.» (۳۹) زبان وادار می‌شود که فریب دهد تا نابودی (annihilation) را بیان کند، و با انجام دادن این کار خودش را فریب می‌دهد. نوعی

آگاهی سرد تداوم می‌یابد، جایی که هیچ آگاهی‌ای نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد؛ هر ضربه شلاق محاسبه می‌شود. ارقام، سبک وحشت کامل می‌شود؛ سبکی که در انقیاد جمع‌های (addition) و سواسی، صورت‌های متفاوت (واربسیونها)، تکرارها، و جایگزینی‌هاست. این سبک ما را به بیرون از حوزه وحشت می‌برد، و بر اساس جبر جماع (algebra of coitus) صرفاً اراده عقلانی‌شده معطوف به خشونت را بیان می‌کند. این سبک به سمت حوزه نامعنا (nonsense) پیش می‌رود. نگرش من\_اینک\_باوری ساد بر شدت سکوت در زبان او می‌افزاید. با کدام بنی‌بشری این مؤلف می‌تواند ارتباط برقرار کند؟ در گوش کدام آدمیزاده‌ای کلام او طنین می‌افکند؟ ساد به عنوان سوژه تنها می‌ماند؛ و دیگران جملگی از میان می‌روند و فقط ابژه‌های لذت





های او می‌شوند. امکان پاسخ راست به هیچ‌وجه وجود ندارد. واژگان ساد فقط به عنوان یک خیال جلفی قابل فهم هستند، و شکل گفتگوهای میان ستمگر و قربانی را به خود می‌گیرند. در این دیالوگ‌های سبک‌ریزی‌شده، شخصیت‌ها وادار می‌شوند سرنوشت منطقی‌شان را، و سکوت و انزوای تغییرناپذیرشان را، نقض کنند تا اسباب تفریح جنسی مؤلفشان را فراهم آورند. سیمون دوبووار به این نکته اشاره می‌کند که «اجرای صحنهٔ اروتیک، علاقهٔ او را بیش از تجربهٔ واقعی جلب می‌کرد.» (۴۰) درست است: زبان ساد همچون آینه‌ای در خدمت اوست، و روایهای شهوتناک را باز می‌تابد.

بی تردید، زبان [برای ساد] در جهت انتقالِ واقعیت یا حقیقت در نظر گرفته نمی‌شود. بلکه بیشتر وسیله‌ای برای فریب می‌شود، که دلمانسه دربارهٔ آن می‌گوید:

با اطمینان خاطر می‌گویم که چیزی ضروری تر در زندگی نیست؛ حقیقتی بخصوص، باید اجتناب‌ناپذیر بودنش را ثابت کند؛ همه آن را بکارمی‌برند . . . بیایید آن را به عنوان کلیدی برای هر لطفی، هر عنایتی، هر شهرتی، هر ثروتی در نظر گیریم، و به وسیلهٔ لذت ژرف شرورانه عمل کردن، عذابکی را که وجدانمان از نیرنگ‌سازیها احساس می‌کند، تسکین دهیم. (۴۱)

زبان به مثابهٔ فریب، توجه‌مان را به [پدیده] ضدزبان در تبلیغات سیاسی در قرن خود ما جلب می‌کند. ما افراط ورزیها را دیده‌ایم؛ به نظر هرگوبلز [Herr Gobels]، هر کلام رسمی‌ای همانا حقیقت است؛ از نظر ویلیام بارو هر کلامی دروغ‌پردازی است. ساد خط مشی کذب‌نگاری را پیشه خود می‌کند و با این کار بر بی‌زاری کنونی نسبت به زبان صحنه می‌گذارد. سخن او را کی باور خواهیم کرد؟ واژگان او همچون آن فرد اهل کثرت که اعلام می‌کند همه کثرتی‌ها دروغگو هستند، دوسویه باقی می‌ماند. زبان ساد، بنیان‌برانداز خود آن است و از عدم اعتمادی که وی نسبت به خوانندگان غایب خود نشان می‌دهد، آسیب می‌بیند.

خود فرم آثار ساد آن‌ها را واجد ویژگی‌های ضدادبیات می‌کند. اصول داستان‌نویسی گوتیک، رمان پیکارسک، رمان آداب (manners)، دیالوگ فلسفی، و پورنوگرافی آرمانی، فقط برای حفظ ظاهر امر، در آثار او نمایان می‌شوند. اما از عملکرد فرم، به عنوان کنترل یا تحقق یک رانهٔ انسانی ممانعت می‌شود؛ زیرا رانه‌های ساد هرگونه ارضا را ناممکن می‌سازد. همانطور که استیون مارکوس استدلال می‌کند، «نمونه ایده‌آل رمان پورنوگرافیک . . . تا به ابد ادامه خواهد یافت . . . اگر این نوع رمان از لحاظ اقلان یا اتمام پایانی ندارد، بنابراین فرمی هم نمی‌تواند داشته باشد . . . اینجا دلیل دیگری برای تقابل پورنوگرافی با ادبیات می‌بینیم.» (۴۲) در واقع مسئلهٔ تفاوت کیفی مطرح است. سوزان سونتگ به درستی نشان می‌دهد که برخی شیوه‌های پورنوگرافی نباید از قلمرو ادبیات حذف شوند. (۴۳) من ترجیح می‌دهم که این شیوه‌ها را به [پدیده] ضدادبیات الحاق کنم. در این جنبه و جنبه‌های دیگر، ساد از پورنوگراف رایج پیشی می‌گیرد. آثار او تقریباً به طور کامل از زمان، مکان، و شخص مستقلند و مقصود در خود مان آنها یکی بیش نیست. بنابراین، ساد، بدون درک کامل نقش خود در اندیشهٔ غربی، شاید نخستین کسی باشد که تصویرپردازی (imagination) را با زحمت بسیار از بند تاریخ رها می‌سازد، اراده هنر را وارونه می‌کند، و زبان را بر ضد خودش قرار می‌دهد.

همچنین، وی شاید نخستین کسی باشد که آگاهی مدرن را در درون خلاء آن به وضوح تمام ترسیم می‌کند. ساد

می‌خواهد انسان را به طبیعت، به نیروی غرایز، بازگرداند. او، با قدرتی شبیه به جبرگرایی فرویدی، هم‌ارزهای غریب تن و روان، خیال و جسم را، در جستجوی عشق، در می‌یابد. رمه آغازین (primalhorde)، تابوی زنا با محارم، نمایش اودیپی‌ای که ما پیوسته با پدران و مادران، برادران و خواهرانمان از نو اجرا می‌کنیم، مواردی هستند که ساد آنها را با نگاهی شهودی درک می‌کند. وی واقف است که رویاها وسعت‌بخش حیات بیداری ما هستند و بر همین اساس هم آن‌ها را در داستان‌هایش بکار می‌برد. گذشته از همه این‌ها، ساد با آشکار ساختن سایه‌ی درازی که تانانوس بر اروس حیات‌بخش می‌افکند، تصویر اروس\* را، به شیوه‌ای تراژیک و تغییرناپذیر، برای ما پیچیده می‌کند. وی می‌داند که خشونت شرطی برای شور حیات است، و تخریب، مایه‌ی نشاط طبیعت می‌شود؛ ساد روشنگری را به پایان می‌رساند. لیکن هرگز این وقوف را از دست نمی‌دهد که عشق همواره در جایی به کمین می‌نشیند که مرگ فرمانروایی می‌کند. بریجید بروفی در این خصوص می‌نویسد: «مقصود وحدت‌جوی اروس هرگز تماماً تباه نمی‌شود، زیرا آنگونه که ساد استنباط می‌کند، شکنجه‌گر و قربانی تمایلشان رو به سوی چیزی است که سیمون دوبووار آن را زوج حقیقی (genuine) می‌نامد. ساد آگاه است که جنایت واقعی شکنجه‌گر این نخواهد بود که صرفاً آزاری را اِعمال کند، بلکه قربانی را اغوا و منحرف کند تا او همدستش بشود و بخواند که آزاری اعمال بشود. رابطه به یک بازی نزدیک می‌شود. . . .» (۴۴) این بازی‌ای است که چه بسا آخرالزمانِ زمان ما بشود.

با این حال، ساد، سرانجام، ربط سخنش به ما را محدود می‌کند؛ زیرا مصرانه می‌خواهد که او را فقط با شرایطی که خودش تعیین می‌کند، بپذیریم. خود سادی که به هیچ مواجهه، به هیچ مذاکره‌ای، اجازه نمی‌دهد. او آزار را، چه اعمال‌شده چه استقبال‌شده، به منبعی برای لذت شخصی تبدیل می‌کند و با این کار مسئله‌ی شر را حل می‌کند. از این رو، ساد زمانی که می‌شنود مانکنش را در غیاب خود او سوزانده‌اند، به ارگاسم می‌رسد. او می‌تواند حتی با اشتیاق تمام در انتظار این خوشی پس از مرگش باشد که یکی از «آن نویسندگان منحرفی خواهد بود که تباهی‌شان بدانسان خطرناک، بدانسان فعال است که فقط و فقط می‌خواهند آیین‌های دهشتناک‌شان را به چاپ برسانند و از این راه جنایت‌هایشان را پس از آنکه زندگی خودشان به پایان می‌رسد، جاودان سازند. آنان خودشان دیگر کاری نمی‌توانند بکنند، اما نوشته‌های نفرینی‌شان مایه‌ی ترغیبی خواهد شد برای دست زدن به جنایت‌ها، و آن‌ها این فکر دلنشین را تا به گورهایشان به همراه می‌برند. . . .» (۴۵) این، جنایت کاملی است که تا ابد تداوم می‌یابد، حتی زمانی که عامل از کار افتاده است و دیگر عمل نمی‌کند؛ جنایتِ تصویرپردازی (imagination).

تصویرپردازی ساد از جنایت هیجان زده است، زیرا تمامی نیروی آن صرف مرزشکنی می‌شود. شر، خیر را به مبارزه می‌طلبد، و شیطان در برابر خدا می‌ایستد. اما این گرایش مانوی سطحی است. ساد خدا را با شدت تمام انکار می‌کند، و خودش را سرانجام با قادر مطلق همسان می‌سازد. دیالکتیک مرزشکنی به سمت بی‌نهایت پیش می‌رود. همانگونه که بلانشو در می‌یابد، «. . . تصور خدایی دوزخی چیزی نیست مگر ایستگاهی در دیالکتیک که مطابق آن ابرانسانِ ساد، پس از انکار انسان در قالب خدا، پیش می‌رود تا با خدا روبرو شود و خدا را نیز به نوبه‌ی خود به نام طبیعت انکار خواهد کرد تا، سرانجام، طبیعت را از رهگذر همسان ساختن آن با روح نفی (negation) انکار کند.» (۴۶) روح

حقیقی خود سادی کیرمحوری (priapic) و انکار مدام است. همین سرانجام آن روح سادی را به این نقطه می‌رساند که

خودش را انکار کند، بدین طریق که خلایقی پدید آورد و این خلایق چه بسا حتی قدرت مطلق خود این روح را به کام کشد. آگاهی ساد، زمانی که به بالاترین سطح فرا می‌رود، ضدآگاهی می‌شود همانطور که آثار او ضد ادبیات است. روان و زبان [ ساد]، گرفتار در چنبرهٔ نفرت، در جستجوی آند تا از فرم‌های خودشان خلاصی یابند و وارد سکوتی شوند متناسب با بینش مخوف.

در تلاش مارکی مقدس برای آن که چیزی بنویسد پارادوکسی هست، همانگونه که در تلاش من برای نوشتن دربارهٔ نوشته‌های او پارادوکسی دیگر هست. اما پارادوکس‌ها بیشتر محدودیت‌های منطق را فاش می‌کنند تا محدودیت‌های واقعیت را. آثار ساد عنصر ویرانگر دنیای ما را از پیش خبر می‌دهند، و پاسخ دادن به آن چیزهایی که وی از ما به اصرار می‌خواهد، دشوار، یا شاید ناممکن، است. لیکن ما دیگر جرأت آن را نداریم که به خواست‌های او توجهی نکنیم. تا زمانی که به ساد پاسخ داده نشود، هیچ حیاتی برای انسان‌ها وجود نخواهد داشت. اورفئوس\*، چشم‌ها از وحشت گشوده و تن از دست‌داده، در انتظاری ابدی برای شب است.

### برگرفته از فصلنامهٔ شهرزاد، شماره ۱ پائیز ۷۷، چاپ آلمان

یادداشت‌های نویسنده :

۱. The Marquis de Sade?, ed. Richard Seaver and Austryn Wainhouse (New York: Grove Press, 1965) , p. xvi.
۲. Ibid., p. 138f.
۳. Ibid., p. 125.
۴. Simone de Beauvoir, † Must We Burn Sade † in: The Marquis de Sade, ed. Paul Dinnage (New York: Grove Press, 1953) , pp. 25, 26.
۵. Seaver Wainhouse, The Marquis de Sade, p ۱۱۲, .
۶. Ibid., p. 157.
۷. D. A. F. de Sade, Les Crimes de l'amour, 3 vols. (Paris: Jean-Jacque Pauvert, 1961) ,vol. 1, p. 15
۸. Ibid., p. ۲۸ .
۹. Dinnage, The Marquie de Sade, pp. 93f.
۱۰. Seaver and Wainhouse ,The Marquie de Sade, p. 170.
۱۱. Ibid., p. 173.
۱۲. Ibid., p. ۱۸۵ .
۱۳. Ibid., p. 220.
۱۴. Ibid., p. 231.
۱۵. Ibid., p. ۲۵۲ .
۱۶. Ibid., p. 254.
۱۷. Ibid., p. 359.
۱۸. Ibid., p. ۳۳۸ .
۱۹. Ibid., p. 272.
۲۰. Ibid., p. 344.

- .۲۱ Ibid., p۴۵۵ .f.
- .۲۲ Ibid., p. 460.
- .۲۳ Ibid., p. 478.
- .۲۴ Ibid., p.۵۲۰ .
- .۲۵ Ibid., pp. 597-599.
- .۲۶ Ibid., p. 589.
- .۲۷ Steven Markus ,The Other Victorians (New York: Basic Books, 1966), p. 22.
۲۸. نسخه‌ای تحریف‌شده از این کتاب ابتدا توسط شخصی به نام دکتر ایوان بلوخ، با اسم «اوژن دورن» ، به سال ۱۹۰۴ در برلین چاپ می‌شود. اما نسخه‌ی موريس هاینه که در سه جلد بین سال های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۵ منتشر شد، معمولاً نسخه‌ی اصلی این اثر محسوب می‌شود.
- .۲۹ D .A. F. de Sade, The 120 Days of Sodom, 3 vols. trans. Pieralessandro Casavini) Paris: Olympia Press, 1962), vol. 1, pp. 112f.
- .۳۰ Ibid., vol. 1, p.۷۱ .
- .۳۱ Ibid., vol. 3, p. 222.
- .۳۲ Ibid., vol. 2, p. 113.
- .۳۳ Ibid., vol. 2, p. 57.
- .۳۴ Ibid., vol. 1, p. 55.
- .۳۵ George Bataille ,Death and Sensuality (New York: Walker and Co., 1962), p. 175.
- .۳۶ Dinnage ,The Marquie de Sade, p. 46.
- .۳۷ Mario Praz, The Romantic Agony (New York :Meridian Books, 1956), pp. 95-186.
۳۸. برای بحث مربوط به نقش تاناتوس در ادبیات داستانی گوتیک، نگاه کنید به:
- Brigid Brophy, Black Ship to Hell (New York, 1962), pp. 298-325.
- .۳۹ Death and Sensuality, p. 188.
- .۴۰ Dinnage .The Marquis de Sade, p. 43.
- .۴۱ Seaver and Wainhouse, The Marquis de Sade ,p. 246.
- .۴۲ The Other Victorians, pp. 195f.
- .۴۳ Susan Sontag, † The Pornographic Imagination,‡ in Styles of Radical Will (NewYork: Farrar, Straus and Giroux, 1969.)
- .۴۴ Black Ship to Hell, p. 299.
- .۴۵ Seaver and Wainhouse, ?The Marquis de Sade, p. 611.
- .۴۶ Ibid., p.۶۰ .

یادداشت های مترجم :

۱. مشخصات و منبع مقاله :

Ihab Hassan ,†SADE: The Prison of Consciousness‡, in: The Dismemberment of Orpheus, Toward a Postmodern Literature (Wisconsin: The University of Wisconsin Press,1982), ch .۱ .pp. 24-48.

۲. تعریف برخی از واژگان متن (به ترتیب الفبایی) :

\* اِروس (Eros): خدای یونانی عشق، نماد شهوت، قدرتِ غریزه، خشونتِ سکس، که آن را با کوپیدو خدای رومی عشق یکی می‌دانند.

\* اورفئوس (Orpheus): استاد ساز و آواز؛ با ائورودیکه وصلت می‌کند. ائورودیکه می‌میرد. اورفئوس جسد همسرش را از هادس باز می‌آورد اما در راه او را گم می‌کند. آواره می‌شود و همچنان به یاد یار از دست رفته‌اش نغمه می‌خواند تا آنکه زنان او را تکه‌تکه می‌کنند، اما سر او همچنان می‌خواند.

\* اونانیسم (Onanism): از اونان، شخصیتی در انجیل. حلق زدن؛ جماع منقطع.

\* پارودی (parody): تقلید تمسخرآمیز از سبک یک اثر ادبی.

\* پیکارسک (picaresque): قصه عیاری. از پیکارو (pizarro) در اسپانیایی؛ عیار، ماجراجو. در تاریخ ادبیات مربوط می‌شود به پیکاروها، ماجراجویان اسپانیایی، که نوعی تیپ ادبی بودند، از قرن شانزدهم تا هیجدهم میلادی آدم‌هائی رذل، اغلب در قالب نوکری تیزهوش که از اربابی به ارباب دیگر می‌رود، و داستان را خودش روایت می‌کند، مثلاً در رمان مول فلاندرز (۱۷۳۲) اثر دانیل دفو. فرم رمان پیکارسک، اپیزودیک است. اما بعداً، پیکارو دیگر شخصیت مرکزی نیست، و فقط حضور او مایه وحدت ساختار سست رمان می‌شود، و غالباً هم در سفر است: دون کیشوت یا تام جونز و یا هاکلبری فین.

\* تاناتوس (Thanatos): خدای یونانی مرگ، در مقابل اِروس؛ فرزند شب و برادر هیپینوس (خواب).

\* حکایت (parable): حکایت یا مثل، قصه ای با پند یا آموزه‌ای اخلاقی، مانند مروارید، اثر جان اشتاین یک.

\* جسدخواهی (necrophilia): بطور خلاصه، عبارتست از انحرافی جنسی که در آن، معمولاً، از تماس جسمی با جسد ارگاسم حاصل می‌شود. بعضاً، جسدخواهان، خودشان قربانیان را می‌کشند و آنها را مثله می‌کنند. برخی از روسپیان تظاهر به مردگی می‌کنند تا مشتری‌هایشان ارضا شوند.

\* خود-اینک-باوری (solipsism): این باور که فقط خود و تجربه خود وجود دارد؛ شناخت باید مبتنی باشد بر حالات درونی و شخصی تجربه فرد، و فرد نمی‌تواند ما را از چیزی فراسوی خودش مطلع سازد، حتی از حالات خودش در گذشته هم نمی‌تواند چیزی به ما بگوید. پس آنچه باقی می‌ماند، من (me) و، اینک (now) است.

\* خون‌آشام‌گرایی (vampirism): باور به وجود مخلوقاتی فراطبیعی که از خاک بر می‌خیزند و مثل خفاش پرواز می‌کنند (یا مثل کنت دراکولا) و خون خفتگان را می‌نوشند؛ مکیدن و نوشیدن خون وسیله ارضای جنسی می‌شود.

\* در-خود-مانی (autism): فرورفتن در خود و غافل بودن از واقعیت بیرونی؛ از ویژگی‌های بیماران اسکیزوفرنیک.

\* دیونوسوسی (Dionysian): از دیونوسوس، خدای یونانی یا پیشایونانی شراب، فرزند زئوس؛ بی اعتنا به قوانین،

بی‌اعتنا به آداب و رسوم حاکم، واژگون‌گر سلسله مراتب. هم‌عهد با زنان و بردگان؛ شیفته رقص‌های جنونی و غریب؛ خدای باده‌نوش که سرپناهی نداشت؛ مروج عیش و نوش تا سرحد جنون. پرستش او همواره با سکس و شراب همراه بوده است.

\* رمان احساساتی (sentimental novel): رمانی که مبالغه احساسی ویژگی آن است؛ در اواخر قرن هیجدهم در اروپا

پسند عام شد. پامیلا، یا پاداش تقوا (۱۷۴۰) رمانی از ساموئل ریچاردسون، در رواج این نوع رمان تاثیر بسیار داشت.

صحنه‌های اشکبار و تلاش‌های قهرمانانه برای حفظ عفت و پاکدامنی به تفصیل در این نوع اثر توصیف می‌شود.

\* سدومی (sodomy): معنی عام آن، همان از عقب کردن است که من کوندوستی را پیشنهاد کرده‌ام. آشوری لواطگری می‌گوید، و برای سدوم (sodom) : سرزمین فساد، پلیدستان. البته، با توجه به بار منفی مذهبی آن، لواطگری پیشنهاد خوبی است. اما اگر هم قاضی محکوم‌کننده پل ورلن یا اسکار وایلد بگوید اینان لواط کرده‌اند، بعید است ورلن گفته باشد که با رَمبو لواط می‌کنم. ساد سدومی را ایده آل می‌داند. به همین دلیل، سدومی، بار معنایی مثبت پیدا می‌کند و لواطگری در واژگان ساد جا ندارد. شاید هم بهتر باشد همان سدوم را حفظ کنیم، چون از شهر باستانی سدوم ریشه می‌گیرد که بنا بر روایت کتاب مقدس، سفر پیدایش، به دلیل عیش و نوش بی‌حد منهدم شد. در غیراینصورت، همان کوندوستی بهتر است. سدومی را در مورد کردن حیوانات هم به کار می‌برند.

\* عیش و نوش (orgy): جشن‌های باشکوهی که در آتن به افتخار دیونوسوس برپا می‌شد. بزمی طولانی که در آن خوردن و نوشیدن و عشق ورزیدن را حد و حدودی نیست.

\* گروتسک (grotesque): آنچه به سبب ظاهر عجیب و غریب و کاریکاتورمانندش مایه خنده شود. ویکتور هوگو آن را غنی‌ترین منبعی می‌داند که طبیعت به هنر اعطا می‌کند؛ «گروتسک، شکل زشت و مخوف را خلق می‌کند. . .» در آثار دیکنز نیز نمونه‌های فراوانی از ادبیات گروتسک یافت می‌شود.

\* گوتیک (gothic): در ادبیات، داستانی از وحشت و هول و وِلا که معمولاً در قلعه یا صومعه‌ای تیره و تاریک گذرگاه‌های زیرزمینی تو در تو و سیاهچال روی می‌دهد، با فضایی پر از ارواح که در آن ناگهان آدم‌ها به طرز مرموزی محو می‌شوند.

\* لیبرتاریان (libertarian): کسی که در مسائل سیاسی و اجتماعی هیچ حد و مرزی برای آزادی فردی قائل نیست؛ آزادخواه. لیبرتن (مرد) و لیبرترین (زن)، از لیبرتیانز در فرانسوی.

\* لیبستود (liebestod) : تکخوانی یا دوخوانی‌ای که خودکشی عشاق را می‌خواند و از این‌رو چنین خودکشی‌ای را می‌گویند. در اپرا، به صحنه مرگ ایزولده، در تریستان و ایزولده (مونخ، ۱۸۶۵) واگنر اطلاق می‌شود.

\* آیرونیا (ironia) به لاتین، irony به انگلیسی، ironie به فرانسه: برابری‌های فراوانی به فارسی دارد. طنز، طعنه، وارونه‌رویداد، طرفه، تهکم، نادان‌نمایی، تجاهل‌العارف، ریشخند، تخطئه، استهزا و نمونه‌های دیگر. اما در بسیاری از کاربردهای این واژه در ادبیات، برابری‌های فوق‌یاری نمی‌کنند، برای مثال، فاصله آیرونیک نویسنده با اثرش یا با کاراکتر داستانش که آیرونیای ساختاری نامیده می‌شود: قهرمان اثر نسبت به چیزی در جهل است یا واقعیت را نمی‌بیند، اما نویسنده و خواننده در زاویه‌ای قرار می‌گیرند که می‌توانند شاهد واقعیت پوشیده بر قهرمان اثر باشند. . . نادان‌نمایی یا تجاهل‌العارف معنای آغازین آیرونیا محسوب می‌شود که امروز یکی از بیشمار معناهای آن است و بخصوص در ادبیات، غالباً بی‌کاربرد.

عناوین آثار مارکی دو ساد مطابق متن انگلیسی مقاله حاضر

Dialogue Between a Priest and a Dying Man, The 120 Days of Sodom, Les Infortunes de la vertu

Eugnie de Franval, Justine, The Count Oxtiern, Philosophy in the Bedroom

Juliette, Contes et fabliaux, Les Crimes de l'amour



## تمنای جسم در مارکی دو ساد (۱)

### ویکتوریا طهماسبی

تئودور آدورنو (۲)، از فیلسوفان مکتب فرانکفورت، نیچه و ساد را نویسندگان سیاه بورژوازی می‌خواند. منظور آدورنو از این گفته دو وجهی است: این گفته، از طرفی، نشان می‌دهد که این نویسندگان ممنوع‌الکلم‌ترین نویسندگان عصر ظهور بورژوازی، یا بهتر بگویم، دو نویسنده‌ای بودند که در صدر لیست سیاه گفتمان بورژوازی قرار داشتند. از طرفی دیگر، منظور آدورنو از این گفته این است که ساد و نیچه با صراحت و صداقت بی‌نظیر خود تاریک‌ترین زوایای سیستم تفکری عصر روشنگری (۳) و تناقضات حاصله از آن را با دقت به روی کاغذ آورده‌اند؛ نقیضه‌هایی که تفکر خرد ایزاری مایل به دیدن آنها نبوده و نیست. در اینجا می‌خواهم به سه جنبه در تفکر ساد بپردازم که در آن این تناقضات با هم تلاقی نموده و نام ساد را جاودانه کرده است.

### تلاقی تمنای جسمی / جنسی با خشونت

تلاش خرد ایزارگرا در کنترل، پیش‌بینی و اتوماتیزاسیون فعالیت جنسی و طغیان تمنای جنسی در برابر این پروسه. تلاش خرد ایزارگرا در رمززدایی از جهان به طور کل و از جهان تمنا به طور خاص، در مقابل بی‌انتهایی تمنای جنسی در تولید و بازتولید خود.

### رابطه تمنای جسمی / جنسی با خشونت

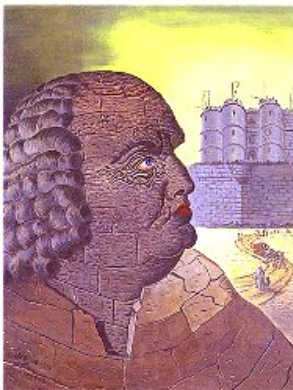
ساد یکی از اولین متفکرین جهان غرب است که رابطه سکس با خشونت را (چه در جنبه شخصی و چه در جنبه اجتماعی) به شوک‌آورترین صورت شرح داده است. اولین سکانس فیلم Quilt (فیلم نیمه واقعی - نیمه تخیلی از زندگی ساد) به این صورت شروع می‌شود: تصویر، چهره و سرشانه‌های لخت زنی را نشان می‌دهد. به روی شانه‌های برهنه زن دو دست مردانه دیده می‌شود که در حال بالا و پایین رفتن هستند. دوربین به روی صورت زن می‌رود. در نگاه زن ترس و هیجان موج می‌زند و تمامی بدن او زیر آن دو دست مردانه قوی در حال لرزیدن است. دوربین بیننده را به وضوح تحریک جنسی می‌کند. ناگهان دوربین با سرعت به عقب می‌رود و زمینه بزرگتر را نشان می‌دهد. صحنه، صحنه اعدام آن زن است. آن دو دست مردانه روی شانه‌های لخت زن، دست‌های جلاد اوست که در حال انداختن طناب دار به گردن زن است. بیننده حالا جمعیت بیشماری را که به دور آنها گرد آمده‌اند، می‌بیند. توده انسان‌های گرد آمده با هیجان زیاد در حال هورا کشیدن هستند. گویا جمعیت هم در اوج تحریک جنسی است. صحنه در بیننده ملغمه‌ای از حس ترس و تحریک جنسی می‌آفریند. دوربین دوباره عقب‌تر می‌رود و این بار تمامی آن اتفاق را از پشت میله یک سلول زندان و از درون چشم‌های ساد که در پشت آن میله‌ها زندانی است، می‌بینیم.

مارکی دو ساد اینچنین جهان اطراف خود را می‌دید. جهانی که در آن، بر خلاف تظاهری که می‌شود، فاصله‌ای بین خشونت و سکس، بین بوی اورگاسم و بوی خون نیست. در چشم موشکافانه ساد، تازیانه‌ای که بر جسم برده مصری

زده می‌شود و او را به تبعیت وامی‌دارد، همجنس همان تازیانه‌ای است که بر گردهٔ مرد یا زنی لخت در بستر عشقبازی زده می‌شود و او را به اورگاسم می‌رساند.

به زبانی دیگر، ریشهٔ آزادی و اسارت انسان هر دو از يك منبع سرچشمه می‌گیرند و آن تمناى جسمی- جنسی است. از همین روست که رهایی از سیستم‌هایی که توانسته‌اند به این سرچشمه دسترسی پیدا کنند و به تولید و بازتولید آن در راه اهداف خودند، مشکل‌تر از آن است که تصور می‌شود. به طور مثال، تئورسین‌های بعد از ساد، مثل دولوز، گوتاری، فوکو و غیره، معتقدند که رمز بقای سیستم سرمایه‌داری نه در تولید کالا، بلکه در تولید و بازتولید مدام تمنا، بخصوص تمناى جنسی است. این مشاهدهٔ موشکافانهٔ ساد، بعدها، مهمترین پایهٔ تئوریک فریود می‌شود. یکی از مهمترین دستاوردهای ساد، بنابراین، نشان دادن رابطهٔ قدرت و جسم و رابطهٔ خشونت و تمناى جنسی است. رابطه‌ای که یا نادیده گرفته می‌شود، یا سرکوب می‌شود، یا از آن در جهت به بند کشیدن انسان‌ها استفاده می‌شود.

### ساد در صحنه‌های سکس جمعی خود چه می‌خواهد بگوید؟



صحنه‌های سکس جمعی در نوشته‌های ساد، از يك جنبه، کشاندن گفتمان عصر روشنگری به نتیجهٔ منطقی آن است. یعنی چه؟ در صحنه‌های سکس جمعی ساد، به موازات تمناهای جنسی که حصارى نمی‌شناسد، ما شاهد نظم دقیق، تقسیم کار مشخص و حرکات از پیش برنامه‌ریزی شدهٔ کاراکترها هستیم. به زبانی دیگر، این صحنه‌ها، بیشتر از آنکه در مورد تمناهای بدن‌های لخت باشد، به قول آدورنو، یادآور يك تیم بسیار متشکل و مدرن ورزشی است.

در این صحنه‌ها، بدن‌های لخت با دقت کامل هر کدام وظایف خاصی را به عهده دارند، حرکات از قبل تعیین شده‌اند و تقسیم کار کاملن مشخص است. موقعیت دست، پا، کون، پستان و ... همه توسط "تیم" تعیین می‌شود و پروسه با دقت کامل، جهت رسیدن به هدفی از قبل پیش‌بینی شده، دنبال می‌شود. در این صحنه‌ها، حرکات آنچنان پیش‌بینی شده است که هیچگونه ابهامی در مورد ایفای نقش وجود ندارد. هرکس می‌داند که چه زمانی باید چه کند، چه بدهد و چه بگیرد؛ غلبهٔ کامل تکنیکِ خرد ابزارگر.

شاهکار قلم ساد در این است که در آفرینش‌های او تمناهای جنسی "منحرف"، سرکوب‌شده و تابو که ذات وجودی‌شان حصارشکنی است، با وسواس خرد ابزارگرا در پیش‌بینی کنترل و پیاده کردن نظم دقیق و قانونمندی خشک در تقسیم کار تلاقی می‌کند. این است آنچه آفرینش‌های ساد را از پورنوگرافی ساده‌ای که خواننده/شنیده و به فراموشی سپرده می‌شود، جدا می‌کند.

مثال از رمان فلسفه در اتاق خواب:

"اوژنی، کیرم را موقعی که دارم تلاش می‌کنم مادری را به شما برگردانم، ساک بزیند، و اگوستن هم ضربه‌هایی را که خواهیم زد به من باز خواهد گرداند. به هیچ وجه، متغیر نخواهم شد، شوالیه، دوست دارم ببینم که کون خواهرت را می‌گویی: خود را در وضعیتی قرار بده که در حین عمل بتوانم کفل‌هایت را بیوسم."  
یا:

"نظرم بر این است همه همدیگر را شلاق بزیم. مادام دو سنت- آنژ لاپی‌یر را شلاق خواهد زد، چون کس مادام دو میستیوال را دارد خیلی محکم می‌کند؛ من مادام دو سنت- آنژ را خواهیم زد، اگوستن مرا، اوژنی اوگوستن را و خودش را هم شوالیه با خشونت هر چه بیشتر شلاق خواهد زد. (همه سر جای خودشان می‌ایستند. پس از اینکه لاپی‌یر کس را کرده است، اربابش به او دستور می‌دهد که کون را بکند، و او هم می‌کند...)." ساد با به تصویر کشاندن این نظم و هماهنگی دقیق، تقسیم کار تخطی‌ناپذیر و اتوماتیزاسیون عمل جنسی، وسواس عقل ابزارگرا را به پیش‌بینی و کنترل انسان، جسم او و تمناهای جنسی‌اش نشان می‌دهد. از سوپی دیگر، قلم ساد به خوبی نشانگر این است که تمناهای جنسی در هر هیچ خواسته‌های جدید به وجود می‌آورد و به تولید و بازتولید خود دوباره و دوباره می‌پردازد. حاصل این نبرد، یعنی حصارشکنی و حصارسازی (از طریق اتوماتیزاسیون) در نوشته‌های ساد با پیروزی یکی بر دیگری تمام نمی‌شود، بلکه خود این تلاقی است که مشخصه اصلی قلم ساد می‌شود. ساد با ترسیم درونی‌ترین تمناهای جسم به نوعی درونی‌ترین اشکال تسلط بر انسان را هم پیش‌بینی و مجسم می‌کند.

### رمززدایی از جهان تمنا

ژاک لاکان، مهم‌ترین روانکاو بعد از فروید، می‌گوید که ناخودآگاه انسان ماشینی است که تولید فانتزی‌اش هیچگاه به پایان نمی‌رسد. یعنی اینکه هر قدر که تولیدات ناخودآگاه به خودآگاه تبدیل شوند، یا به قولی، کدزدایی شوند، ناخودآگاه همواره کدهای جدید می‌آفریند. در واقع، ناخودآگاه، بر خلاف آن چیزی که نخستین پیروان فروید فکر می‌کردند، انباری پر از معنا و فانتزی که در انتظار کشف شدن باشد. بلکه بیشتر به ماشین تولید معنا و فانتزی شبیه است که هیچگاه از بازتولید نمی‌افتد. به زبانی دیگر، تولید رمز مکانیسم ذاتی فرایند ناخودآگاه است، رمزی که شاید در قدم بعد توسط خودآگاه ترجمانی بیاید. این پروسه، به زبانی دیگر، همان حصارپذیری و حصارشکنی فانتزی است. ناخودآگاه، هر جا و هر چقدر که فانتزی‌های تولیدشده‌اش ترجمان شود و یا جامه عمل بپوشد، دوباره به تولید فانتزی جدید می‌پردازد. در واقع، مکانیسم زنده ماندن ناخودآگاه در تولید مدام رمز است.

گفتمان‌های فلسفی اولیه، به این پروسه بخوبی واقف بودند، اما راه‌حلی برایش نداشتند و در نتیجه آن را به مثابه عرفان متافیزیک در درون نظام فلسفی پذیرفتند. اما عصر روشنگری، به همراه سلطه جهان‌بینی علمی و خرد ابزارگرا، در صدد رمززدایی از جهان به طور کل و از جهان تمنا به طور اخص برآمد. در این نگرش علمی هر کد می‌تواند کدزدایی شود و هر رمز می‌تواند عریان گردد. ناخودآگاه انسان به مثابه انباری دیده می‌شود که در نهایت می‌توان کلید آن را به دست آورد. همان طور که جهان پیرامون، از طریق علم، به "ماده" تقلیل داده و سپس فهمیده و کنترل شود، ناخودآگاه انسان و فانتزی‌های او هم قابل فهم و کنترل است.

تنها پس از ظهور گفتمان پسامدرن است که درک تازه‌ای از ناخودآگاه انسان به عرضه گذاشته می‌شود، اینکه فانتزی بشر دریچه‌ی او به آزادی است. تولید رمز در ناخودآگاه، به واقع، پرواز ذهن انسان از "اکنون- اینجا" بوده و به همین دلیل وسواس تفکر مدرن با رمززدایی از جهان تمنا، به قول آدورنو، تلاشی بیهوده است. در اینجا، بحث پسامدرنیسم، برگشت به عرفان و پوشاندن همه چیز در هاله‌ای از رمز و راز نیست، بلکه به واقع شناخت ساختار ضمیر ناخودآگاه و جواب به پرسشی اساسی است - این که "تمنای انسان به آزادی و حصارشکنی، چرا و چگونه تمنایی ابدی و جاودانه است؟"

در این راستاست که قلم مارکی دو ساد تلاش خرد ابزارگرا برای رمززدایی از جهان تمنای جنسی و طغیان بدن در مقابل این رمززدایی را بی‌واسطه در معرض چشم می‌گذارد. خواننده‌ی رمان‌های ساد همه چیز را می‌بیند، همه چیز را تجربه می‌کند، عریانی مطلق را و درونی‌ترین تمناهای جنسی را بو می‌کشد، اما تشنه‌تر از همیشه در انتها به جای گذاشته می‌شود.

می‌خواهم مقاله‌ام را با بخشی از شعر زیبا کرباسی تمام کنم که در آن، او به فضایی که ساد ترسیم می‌کند، بسیار نزدیک شده و به سرانجام رسیدن رمززدایی جهان تمنا و اتوماتیزه کردن تمنا را به چالش می‌طلبد:

.....

حرف اول را نگفته، حرف آخر را زده‌ایم!

و باز چشم‌هایم را که بسته بودید و

هلم می‌دادید به سوی، به سوی، به سوی...

می‌گوید: بچرخ، این یکی پایت را بلند کن، آن یکی را ببند، کمی بیشتر، کج، راست، آها، برگرد، کمی کم‌تر را خم کن،

نه بالا بده، بیشتر، کمی پایین بیا، آها...

بکوب، تو بکوب، تا پارگیم بکوب، تا ته استخوانم شاید.

این نشد، یک دور دیگر، تو بیا رو یا از بغل، این کمی بهتر است.

.....

---

۱- من برای Desire در فارسی کلمه "تمنا" را انتخاب کرده‌ام چون "غریزه"، "شهوت"، "هوس"، یا کلمات دیگر هیچکدام آن اشتیاق و تشنگی در Desire را نمی‌رسانند. در کلمه "تمنا" نه تنها خواستن وجود دارد، بلکه اشتیاق سیری‌ناپذیر هم معنا می‌دهد.

۲- برای بحث تئودور آدورنو در مورد نیچه و ساد می‌توانید به کتاب آدورنو Dialectic of Enlightenment به خصوص بخش دوم رجوع کنید.

۳- در اینجا بیشتر به یکی از تبلورات عصر روشنگری که همانا عقل ابزاری یا خرد ابزاری است، توجه دارم.

## اگر نمی توانید حرف بزنید، پس حداقل حرف نزنید!

خوشبختانه جامعه ما خیلی سطح علمی و فرهنگی بالایی دارد. تک تک افراد آن متخصص، روشن فکر، صاحب نظر، منتقد، رئیس، آینده نگر، سیاستمدارند، و خیلی نکات برجسته و مهم دیگری دارند که در دیگر جوامع برای به دست آوردن حتی یکی از آن ها باید سال ها زحمت کشید. اما ما، همانند دیگر موارد، ره صد ساله را یک شبه می پیماییم، و چنانچه کوچکترین اظهارنظری مخالف عقاید خود بشنویم آن را محکوم، و بی پایه و اساس دانسته، عزم خود را جزم می کنیم و به جنگ و مقابله با این رخداد بزرگ بشریت می رویم. با توجه به این روحیه خود محوری، هیچ کس را نمی توانیم در کنار خود بپذیریم. تنها و تنها کسانی منزلت در کنار ما بودن را به دست می آورند که، سری داشته باشند که مدام بالا و پایین رود و سخنان گهربار ما را تایید بفرماید. چون روشن فکر بودن امروزه مد جامعه است اگر روشن فکر نباشی، به مصداق مردن بهتر از زندگی ذلت بار است، باید به هر ترتیب که شده خودی نشان دهی و برچسب "خاموش فکر" بودن را از پیشانی ات برداری.

در این میان هستند کسانی که نه تنها خودشان خود را روشن فکر می دانند، بلکه مردم هم بر همین باورند، و تصور می کنند که این شخص نه تنها روشن فکر است، بلکه عاشق بی پروای بشریت هم هست که در تمام عرصه های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی از عشق و محبت و دوستی و انسانیت سخن می راند. روی سخن من تنها یک نفر نیست، بل یک جامعه است اما من به یک مثال از این نمونه افراد سرشناس بسنده کرده و یافتن اشخاص دیگر را بر عهده خود شما می گذارم.



دکتر حسین محی الدین الهی قمشه ای، فارغ التحصیل دانشگاه الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران است. ایشان پس از پایان تحصیلات دانشگاهی به کار تدریس در دانشگاه تهران و سایر مراکز آموزش عالی در داخل و بعد ها خارج از کشور پرداخت و در کنار آن به تألیف و ترجمه در زمینه عرفان و ادبیات و زیبایی شناسی مشغول شد. وی در سال ۱۳۵۸ قریب یکسال نیز ریاست کتابخانه ملی ایران

را عهده دار بود. همه آموزش های او در ایران صورت گرفته و زبان انگلیسی، عربی، فرانسه و غیره را نیز در ایران آموخته است. ساکن تهران است و سالی یکی دو بار به مدت سه تا چهار هفته برای ایراد سخنرانی به کشورهای خارج سفر می کند. وی در اکثر کشورهای اروپایی، کانادا، آمریکا، انگلیس، هند، تاجیکستان، و استرالیا (ملبورن، سیدنی، بریزبن) سخنرانی داشته است.

ایشان به دلیل روش شیرین در بیان عرفان و ادبیات جهانی نزد هنرمندان و مردم عادی ایران بسیار محبوب و معروف هستند و در سال ۹۹-۱۹۹۸ به عنوان محبوبترین سخنران در تلویزیون با رای اکثریت ۸۶% از طرف بینندگان انتخاب

شدند. دکتر الهی قمشه ای در دانشگاه های بسیاری در دنیا دوره های درسی ای را ارائه کرده اند. از جمله این دانشگاه ها آکسفورد، کمبریج، دانشگاه لندن، برکلی، یوسی ال ای، آکادمی تمپوس و بسیاری دیگر می باشند. مسلماً توجه خاصی به گفتار و اظهار نظرهای این چهره سرشناس و مورد اعتماد مردم که در رسانه های ارتباط جمعی داخل و خارج کشور حضور دارند، می شود. بسا که اعلام یک عقیده و نظر، هر چند جنبه شخصی داشته باشد، روی تمام مخاطبین ایشان تأثیرگذار بوده است؛ دستداران ایشان معمولاً سخنان و اظهارنظرانشان را می پذیرند. هدف من از عنوان این نمونه، سخنرانی اخیر ایشان در کانون ایرانیان دانشگاه تورنتو بود که آرشام پارسی سخنگوی سازمان نیز در آنجا حضور داشت و موضع ایشان را در مورد همجنسگرایی مورد سؤال قرار داد. دکتر قمشه ای در جمع ایرانیان مقیم تورنتو در مورد جهانی شدن و زیبایی و عشق سخن راندند. توجه شما را به گزیده ای از سخنان ایشان جلب می کنیم:

- قلب من پذیرای همه صورت هاست و همه از یک منشأ هستیم. من به همه سلام می کنم. من به ترک ها، عرب ها، کردها، لرها، بلوچ ها، فارس ها و همه سلام می کنم زیرا ما همه از عشق هستیم و زیبایییم.
- دل بر همه تشخیص ها حکمرانی می کند و ما معمولاً فعالیت هایمان را با تأیید دلمان انجام می دهیم.
- شخصی سازی به دست داشت و تنها یک نت بلد بود و آن را می نواخت. مورد سؤال قرار گرفت که چرا فقط این نت را می زنی، و پاسخ داد، که من فقط همین را می دانم. اما او نمی دانست که از کنار هم بودن نت ها موسیقی تشکیل می شود و زیبایی را می آفریند.

- باید همیشه بر طبق فطرت عمل کرد و ذات ما انسان ها عمل به فطرت درونی مان است
- انصاف از بی انصافی بهتر است و باید حق انسان ها را رعایت کنیم. اگر کسی واقعا حق دارد نباید با او مخالفت کرد و او را انکار کرد. باید بعضی مواقع کامپیوتر های ذهنمان را فرمت کنیم و به اطلاعات ویزا بدهیم. چراکه خیلی از مطالب هستند که ما آنها را خوب نمی دانیم اما حقیقتاً بد نیستند و باید تغییر در بینش و عقیده مان بدهیم. اگر با چیزی مخالف هستیم درباره آن بحث کنیم و اگر به چیزی باور و اعتقاد داریم، شرمنده نباشیم.

- اساس دموکراسی احترام به انسان است و باید به انسان بودن فرد توجه شود. همه با هم برابر هستیم و باید به هم احترام بگذاریم.
- قسم بخوریم که منافع خودمان را به دیگری ترجیح ندهیم و همیشه حق را عزیز بداریم و دست از دشمنی برداشته و همیشه با هم و در کنار هم باشیم.

آرشام پارسی خود را سخنگو و دبیر حقوق بشر سازمان همجنسگرایان ایران معرفی کرد و سوالاتی را از دکتر قمشه ای پرسید و نظر او را جویا شد. سوالات او بسیار غیر منتظره بود زیرا این موضوعات در جمع ایرانیان خارج از کشور هم به نحوی تابو به شمار می رود. او پرسید:

- جناب دکتر، به همه سلام کردید، من یک همجنسگرا هستم. آیا به من هم سلام می کنید؟
- آیا باید در جامعه ایران تنها نت هتروسکشوالی را نواخت و آیا همزیستی تمامی گرایش های جنسی موسیقی

زندگی را نخواهد ساخت؟

○ از دموکراسی گفتید، آیا به نظر شما می توان به دلیل گرایش جنسی یک فرد او را از این حقوق محروم داشت؟

○ و در آخر دیدگاه شما نسبت به حقوق همجنسگرایان چیست و چه جایگاهی باید در جامعه داشته باشند.

هدف از این پرسش ها به چالش کشیدن باورها بود و این که آیا مدعیان عشق و انسان دوستی خود عاشق انسان هستند یا فتوی به محکومیت می دهند. آیا ما فقط شعار احترام حقوقی می دهیم یا اینکه از احترام گزارانیم؟ چه پاسخی می بایست شنید؟ آیا دکتر قمشه ای هوموفوبیک است؟ مدافع حقوق همجنسگرایان است؟ این پاسخ بسیار سختی است. در جمعی که همه ایرانی هستند و برخی از ایران آمده اند، سخنرانی که به ایران برخواهد گشت، مراسمی که در حال ضبط است تا در ایران پخش شود و ترس از اظهار نظر و عقیده.

"بله، به به خوشبختم. به شما هم سلام می کنم. حقیقت اینجاست که یک نمودار نرمال وجود دارد و کسانی که بر روی این نمودار هستند افراد نرمال جامعه را تشکیل داده اند. اما این بدان معنا نیست که دیگران وجود ندارند. هستند اما در نمودار نرمال قرار نمی گیرند. برخی از افراد هرمافرودیت هستند یعنی هم اندام جنسی زنانه دارند و هم مردانه. خدای هرما و خدای فرودیت با هم در آمیختند و فرزند آنان هرمافرودیت شد. این مشکلی است که وجود دارد. به عقیده و نظر شخصی من می توان با استفاده از متدهای مختلف درمان شد و به نمودار نرمال جامعه پیوست. در غیر این صورت، فقط هستند، اما خارج از نمودار نرمال."

این تمام پاسخ دکتر قمشه ای بود.

اینجاست که به همان نقطه مورد نظر این مقاله می رسیم. آیا باید به همه پرسش ها پاسخ داد؟ حتی پاسخ اشتباه؟! چطور می شود اگر پاسخ سوالی را که نمی دانیم ندهیم. اگر نمی توانیم پاسخ دهیم چرا ساکت نمی مانیم؟ چرا اظهار نظر می کنیم؟ آیا بهتر نبود که دکتر قمشه ای در پاسخ به این سؤالات می گفتند که از پاسخ دادن معذورم! آیا این سکوت کردن، کامل ترین پاسخ ها را در خود نداشت! آیا قابل فهم نبود که به دلایل شرایط موجود و جو حاکم امکان پاسخ دادن به این پرسش نیست؟ این پاسخ کوتاه و بی ربط سندی بر هوموفوبیک بودن نیست؟

اکنون زمان آن فرا رسیده که افراد موضع خود را در قبال اقلیت های جنسی به روشنی مطرح کنند. این یک مسئله بسیار مهم در جهان مدرن است. موضع افراد در مقابل مسئله همجنسگرایی امروزه یکی از معیارهای دموکرات بودن است. همانطور که به یاد دارید یکی از بحث های جنجال برانگیز انتخابات جرج دابلیو بوش و جان کری همین موضع آنان در مقابل همجنسگرایان بود.

در آخر باید توجه داشت که اگر نمی توانیم حرف بزنیم، پس حداقل حرف نزنیم، و در موضع یک سخنران محبوب، نظر غلط خود را به جمع نقبولانیم.

صد و هشتاد، اگر توی همین اتاق که هستم باشم

ساقی قهرمان

پاها را وا کرده به زاویه صد و هشتاد

نشسته است

درخت بودا

بی ریشه

بود

من ایستاده بودم آن دور تکیه به دیوار

نزدیک آمدم

حالا زنبور منم

خم

روی گلی سیاه که نشکفته لای پاهاش

نیش بزدم؟

وا شود

و دیگر؟

اگر این اتاق صحرا بود شاپور غنچه می شد

من نیش زنبور

اگر این اتاق آسمان بود شاپور شهاب می شد

من توده ابرکبود

اگر این اتاق خدا بود

من جهنم بودم

شاپور ابلیس



اگر این اتاق همین اتاق بود که هست  
شاپور می نشیند روی تخت  
پاها را وا می کند به زاویه صد و هشتاد  
من آمده ام ایستاده ام نشسته خم شده ام روی گلی سپاه نیش بزخم  
پیش از آنکه وا شود  
بپریم بروم بنشینم آن ور روی میل  
پاهایم را وا کنم به زاویه صد و هشتاد

لبه‌ایش را که به لبه‌ایم می‌ساید پاها را بیندم دور سرش  
همینجا بماند لبه‌ایم را لای دندان بفشارد سرش را لای پاها بفشارم

زاویه که هستیم سر نداریم صدا نداریم چیزی هستیم که می‌پیچیم  
دست نداریم پا نداریم گونه و گردن نداریم

مو نداریم انگشت های تابیده لای مو نداریم لب های بوسه نداریم  
شب نداریم روز نداریم زانو نداریم کف پا و انگشت شست پا نداریم  
می‌پیچیم از نفس می‌افتیم

بیدار می‌شویم از هم پاهای هم را می‌بینیم دور گردن هم گردیده  
صدای موسیقی هم بلند می‌شود  
بوی قهوه هم بلند می‌شود

انگشت ها فرو می‌روند لای موها لب های من اول لب هاش را پیدا می‌کند گم نمی‌شود بعد دست ها پستان ها را  
جایجا می‌کنند و پاها لای پاها فرو می‌روند و نقشه آن داستان محشر را که معلوم نیست کی قرار است نیست بسازد  
فیلم و آن یکی یاد شاپور فقط می‌آید که نور پای پنجره بس نیست این زنبور چرا وزوز نمی‌کند؟ نورش کم است؟ چراغ  
از کجا؟ بودا نشسته بود؟ کجا؟

مارچ ۲۰۰۶



بهیار بخش ما جوانی بود ۲۴ ساله، با لب‌هایی درشت و زیبا، چشم‌هایی عسلی، پاهایی عضلانی، کمری باریک و سینه‌ای ستبر. گام‌هایی استوار داشت ولی خرامان می‌رفت. نگاهش مهربان و درعین حال نافذ بود. همیشه لبخندی برلبش بود که هیچگاه به دیده نمی‌آمد ولی آدم حضور آن را حس می‌کرد و همین چهره‌اش را اسرارآمیز می‌نمود. او یکشب بیشتر در بخش ما نبود، همان شبی که خونریزی داشتم. همان شب مهتابی سرد که بخار روی شیشه‌ها یخ بسته بود. همان شبی که تیغه‌های یخ رگ‌هایم را می‌زدند، و درد روحم را می‌خراشید.

او برای پانسمن زخم‌هایم می‌آمد. تا در را باز می‌کرد پیش از هرچیز نگاهش روی پیشانی و گونه‌ها و پشت لب‌های خیس از عرقم می‌ریخت. کنار تختم که می‌ایستاد نگاهش همواره به دست‌هایم بود، به دست‌های جستجوگرش، به دست‌های ورزیده و کارآزموده‌اش. نگاهی که انگار همچون آهنگی آشنا یا نغمه‌ای دل‌انگیز از پس پشت گذشته‌های دوری از روی دست‌هایم به آرامی در سکوت اتاقم پراکنده می‌شد و نرم و آهسته تمام وجود مرا دربرمی‌گرفت. نگاهش به انگشت‌های بلند و استخوانی‌ش بود، انگشت‌هایی مانند گلبرگ‌های پرتراوت شقایقی که در تندبادی سحرگاهی سربه‌هم داده‌اند و در هم و باهم می‌رقصند. نگاهش به رگ و مویرگ‌های مضطرب من هم بود که خونم را از میان تیغ‌های درد با شتاب به تپش‌های سنگین قلبم می‌ریختند. نگاهش از پوست پاره‌پاره‌ام می‌گذشت و یخ‌تیغ‌های درد را به شعله می‌کشید و تنم را از لذت غریبی به لرزه می‌انداخت. کاش لرزش پوستم را زیر سرانگشت‌های ظریفش حس کند. کاش این لرزش پر شوق و تمنایم به نفس‌های داغش بیچد مثل مار از روی آن سینه‌ی ستبر و آن گردن و پیچش آن عضله‌ها و رگ‌های داغش، از میان لب‌هایی که از حسرت بوسه‌ای شاید سرخ بودند بلغزد و در دهلیز دهان پرتماییش سرریز شود. کاش نگاهش روی زخم‌هایم بماند. کاش نگاهش روی تنم بپاشد، کاش مرا با دست‌هایم ببلعد، با تن داغش مهتاب را میان ما آب کند و مرا رها سازد از این درد جانکاهی که زیر پوستم یخ زده است.

او یک شب در بخش ما بود، فقط یک شب، و بعد رفت.

مثل برادرم که برای همیشه رفت.

کاش باز بیاید و دوباره کنارم بخوابد.

من هنوز درد دارم.

## ملحفه‌ها

من گاهی از پنجره‌ی اتاقم که به حیاط نگاه می‌کنم یا به خیابان یا به باغچه‌ی همسایه مان یا به بالکنِ خانه‌ی روبروئی روی بند ملحفه‌های سفید می‌بینم.

مادرم می‌گفت: هیچی مَثِ لاجورد ملحفه‌هارو تمیز و سفید نمی‌کنه. خواهر پرسیده بود: حتا خونو؟ مادرم فقط چشم انداخته بود در چشم خواهرم و سرش را تکان داده بود.

من گاهی می‌بینم یکنفر ملحفه‌اش را مثل پرچم بسته است به آنتنِ ماشینش گاهی هم می‌بینم که ملحفه‌ها را از پنجره‌های قطار آویزان کرده‌اند تا خشک شوند. حتا دیده‌ام که، یعنی گاهی می‌بینم، در قطارِ برقی ملحفه‌ها به بندهایی که به میله‌ها بسته شده‌اند، آویزانند. در ایستگاهِ زیرزمینی قطارها هم ملحفه‌ها را دیده‌ام در اتوبوسها

حتا یکی به شیشه‌ی عقب تاکسی‌اش آویزان کرده بود.

گاهی می‌بینم یک خیابان پر از ملحفه است

یا دور تا دور یک میدان یا سر چهارراه

از یک مجسمه به یک درخت بند کشیده‌اند و ملحفه‌ها را روی آن پهن کرده‌اند

یا از یک درخت به یک تیر چراغ برق

از یک ستونِ سیمانی به یک دیوارِ آجری

حتا از روی پیاده رو به سردرِ یک ساختمان می‌بینم که بند کشیده‌اند و چندین ملحفه روی آن انداخته‌اند.

من گاهی در قطار برقی می‌بینم یا دیده‌ام یعنی متوجه شده‌ام زنی که روبرویم نشسته و یک دسته ملحفه‌ی تا شده و اتو کرده را روی زانوهایش گرفته، شباهت دارد به آن زنی که کسی می‌خواست عکسش را روی قلمدانش بکشد.

یکبار هم زنی را دیدم که ملحفه‌هایش را با نخ بهم بسته بود و شبیه کسی بود که عاشق یک جفت چشم روی یک تابلوی نقاشی شده باشد.

من مردی را دیده‌ام که موهایش مثل ملحفه‌هایش سفید بود و شبیه شتر دهانش را می‌جنباند.

انگار آدمها با ملحفه‌هایشان شبیه کسانی می‌شوند یا شده‌اند که من می‌شناسمشان یا می‌شناختمشان یا دیده بودمشان.

یک بار دیگر در پارک پسر بچه‌ای را دیدم که با ملحفه‌هایش روی تاب نشسته بود و شبیه یک مارماهی بود، سیاه و دراز و لاغر.

پسرک جوانی را دیدم در بانک با یک دسته ملحفه‌ی تا شده روی میزش شبیه مدادی که عنکبوتی داشت به آن تار می‌تنید.

گاهی هم پیرمردی را در خیابان می‌بینم شبیه آن کسی که روی ملحفه‌اش کنار قصابی حرم امام رضا دست پدرزرگم را می‌بوسید.

من این ملحفه‌ها را گاهی می‌بینم

حتا اگر هوا مه‌آلود باشد یا بارانی یا برف بیارد.

یکبار در یک صبح مه‌زده و بارانی که می‌رفتم نان بخرم متوجه شدم که سرتاسر کوچه بندکشی شده و روی هر بندی سه چهار تا ملحفه‌ی سفید انداخته بودند.

عطر ملحفه‌های تازه شسته شده و بوی لاجورد با مه آمیخته بود.

ملحفه‌ها با نسیمی ملایم موج‌وار تکان می‌خوردند و در تاریک روشن هوا انگار نور ذخیره شده‌ی مهتاب بود که از ملحفه‌ها می‌تراوید.

من چشم دوخته بودم به ملحفه‌ها و سرخوش می‌خرامیدم که ناگهان چشمم افتاد به یک لکه‌ی قرمز روی یکی از ملحفه‌ها

یک لکه‌ی خون

هزار ملحفه‌ی سفید در مه

هزار ملحفه‌ی سفید در مه و باران

هزار ملحفه‌ی سفید با عطر لاجورد و بوی نم باران

ولی فقط یکی خونی بود

و آن مالِ من بود.

حالا می‌فهمم منظور خواهرم چه بود.

## ماهی

دوستی خودکشی کرده بود

گلوله‌ای در شقیقه‌اش جا گذاشته بود.

من که رسیدم در بخاری دیواریش از کنده‌های سوخته هنوز دود بلند می شد و خاکستر کاغذهای آهسته بالای کنده-

ها چرخ می خوردند و می رفتند توی دودکش.

ولی حس کردم بوی گاز می آید.

دوستم یک ماهی هم داشت. اسمش را گذاشته بود " پات "؛

دور دهانش کاه‌دودی بود و باله‌هایش خال سیاه داشت.

بیچاره پات،

کنار گردنش، در خونی که روی فرش جمع شده بود هنوز تکان می خورد.

بعد شاطرعباس سر خیابان احمدی آمد بالای سرش.

قرآن را زیر بغل عرق کرده‌اش گرفته و دستهای آردیش را به صورت دعا جلو صورتش روی شکم گنده‌اش گذاشته بود و

سرش را مثل پاندول ساعت تکان می داد.

ولی بنظرم رسید آدامس می جود.

در همین هنگام پدر بزرگم از پشت پنجره‌ی گردی که روی در کار گذاشته شده بود نگاهی در اتاق انداخت و رفت

ولی نگاهش مثل کسی بود که داخل یک آکواریوم دنبال ماهی می گردد.

چرا پات را ندید؟

بعد زنی آمد و یک راست رفت ایستاد جلوی پنجره.

وقتی کفش پاشنه بلند سیاهش روی خون لغزید با اینکه دو سه قدمی سکندری رفت خودش را کنترل کرد و اصلاً به

رویش نیاورد

پشت پنجره تن لختش از زیر لباس توری سیاهش با آن شال قرمز ابریشمینش جلوه‌ای داشت مثل سایه‌ی محو زنی

که در یک شب بارانی و مه گرفته در خون معشوقه‌اش غلتیده باشد.

شاید پرتو ماه در این مه غلیظ او را اسرارآمیز کرده بود.

چنان با اطمینان بی‌آنکه نگاه کند سیگار و قوطی کبریت را از روی قفسه‌ی کتابها برداشته بود که انگار می دانست آنجا

باید باشند، می دانست آنجا یند.

وقتی روشنائی ناگهانی شعله‌ی کبریت برای یک لحظه اتاق را روشن کرد

پات از حرکت باز ایستاد

و من توانستم لیخنه محو روی لبهایش را ببینم.

روی لبهای دوست خفته‌ام را.

دود سیگار که زن را احاطه کرد

باز صدای شالاپ شالاپ پات با صدای تق تق دکمه‌های ماشین تحریر و تیک تیک ساعت دیواری و پیچ آدمها و وزوز

زنبور طلائی که دور سر دوستم می چرخید، درهم و برهم بلند شد.

ولی تا با سرفه‌ی بلند و کشدار عمه‌ام قرآن از زیر بغل شاطرعباس افتاد

یکمرتبه صداها قطع شد و همه ناپدید شدند.

سرم را که برگرداندم طرفِ دوستم، دیدم نیست.

او هم ناپدید شده بود.

همه ناپدید شده بودند، بجز پات.

من پات را که فقط لبهایش را خیلی آهسته باز و بسته می کرد برداشتم و رفتم کنار پنجره.

پنجره باز شده بود و شالِ قرمز زن افتاده بود روی عسلی کوچکی که کنار پنجره بود.

من پات را پیچیدم لای شال و...

باز خواب مانده بودم، باید می رفتم اداره‌ی اقامت.

دم در زنم گفتم: ماهی یادت نره.

**International Day of Action Against Homophobic Persecution in Iran (IDAAHOPI)**

**ایران: اعدام همجنسگرایان و کودکان را متوقف کنید!**

ترجمه: جهانگیر شیرازی



برای یادآوری یکمین سالگرد حلق آویز کردن دو نوجوان همجنسگرا در مشهد، محمود عسکری و ایاز مرهونی، دو گروه مدافع حقوق همجنسگرایان بنام Outrage! در انگلستان و IDAHO کمیته بین المللی برگزار کننده روز جهانی مقابله با هموفوبیا (روز ۲۷ اردیبهشت)، طی بیانیه مشترکی روز ۱۹ جولای (۲۸ تیر ماه امسال) را بعنوان "روز بین المللی عمل مقابله با سرکوب هموفوبیک در ایران" اعلام کرده و درخواست مشارکت وسیع جهانی در اعتراض به "رژیم قاتل و هموفوبیک ایران" و یادآوری خاطره های عسکری و مرهونی، دو نوجوان همجنسگرای مشهدی که در سال گذشته در چنین روزی اعدام گردیدند، شده اند.

از هم اکنون گروههای همجنسگرا و مدافعان حقوق بشر در ۱۲ شهر جهان آمادگی خود را جهت برگزاری اعتراضات همزمان اعلام کرده اند که شامل آمستردام، لندن، برکسل، پاریس و شهرهای سان فرانسیسکو، واشنگتن دی سی، سان دیه گو و پرووینس تاون در آمریکا و همچنین اعتراضی در جلو دفتر ایران در سازمان ملل در نیویورک توسط سازمان IGLHRC می باشند.

همچنین سازمان همجنسگرایان ایرانی - PGLO، بزرگترین گروه همجنسگرایان ایرانی که نمایندگانی در کشورهای اروپایی و امریکای شمالی دارد، از این فراخوان پشتیبانی کرده است. آرشام پارسی سخنگوی سازمان در مصاحبه ای تلفنی به خبرنگار روزنامه Gay City News در نیویورک گفت: "ما با کمال میل از این اقدام جهانی در ۱۹ جولای پشتیبانی می کنیم. از تمامی خواهران و برادران همجنسگرای خود در سرتاسر دنیا



سپاسگزاری می کنم که ما را بیاد داشته و حمایتان می کنند. براستی که ما یک خانواده جهانی همجنسگرا هستیم" همچنین شعبه سازمان همجنسگرایان ایرانی در کانادا فراخوانی را منتشر نموده است و از تمامی سازمان ها و تشکل های حقوق بشری کانادا درخواست کرده است که برای این روز مراسم ویژه ای را برگزار نمایند.

شعار محوری اقدامات اعتراضی جهانی روز ۱۹ جولای از این قرار اعلام شده است:



ایران: اعدام همجنسگرایان را متوقف کنید! اعدام کودکان را متوقف کنید!  
قرار است مراسم روز ۱۹ جولای در انگلیس، ساعت شش و نیم بعدازظهر به شکل یک تجمع عمومی در محل پارلمان این کشور در اتاق شماره ۱۲ برگزار شود و آقایان Chris Bryant نماینده پارلمان، Jean Lambert نماینده انگلستان در پارلمان اروپا، Peter Tatchell سخنگوی گروه "اوت ریج!" و یک ایرانی فعال حقوق همجنسگرایان سخنرانی کنند. ورود برای همگان آزاد اعلام شده است.

گروه "اوت ریج!" در بیانیه ای در باره روز ۱۹ جولای خواسته های خود را هم بشکل زیر مطرح کرده است:

- توقف اعدامها در ایران، بخصوص اعدام کودکان.
- توقف دستگیری، شکنجه و زندانی کردن همجنسگرایان در ایران و لغو قانون مجازات همجنسگرایی در قانون مجازات اسلامی کشور ایران.
- توقف بازگشت همجنسگرایان ایرانی متقاضی پناهندگی و دیگر پناهندگان ایرانی گریخته از سرکوب و فشار.
- حمایت از مبارزات مردم ایران برای دموکراسی، عدالت اجتماعی و حقوق بشر.
- مخالفت با دخالت نظامی بیگانگان در ایران. تغییر رژیم باید از درون ایران، توسط خود مردم ایران و برای مردم ایران باشد.

آقای Peter Tatchell سخنگوی گروه "اوت ریج!" می گوید: "مبارزه برای برابری حقوق



همجنسگرایان در ایران نباید از مبارزه عمومی برای دموکراسی و حقوق بشر جدا باشد بلکه جزئی از این مبارزات گردد و با آنها پیوند بخورد. سال گذشته وقتی ما در اعتراض به اعدامها، در مقابل سفارت ایران تظاهرات کردیم، نامه های حمایتی دلگرم کننده ای از فعالان جنبش زنان، مخالفان سیاسی رژیم در خارج و جنبش کارگری ایران دریافت داشتیم. پیوند خوردن با این نیروهای مترقی اجتماعی در ایران کلید اصلی موفقیت، پیشرفت و پیشبرد حقوق بشر همجنسگرایان در داخل ایران می باشد."

این سخنگو در ادامه گفتار خود می افزاید: " ما از همه متحدان همجنسگرا و غیر همجنسگرای خود می خواهیم که در این روز در برابر سفارت ایران اعتراض خود را نشان دهند، سفارت ایران در لندن را با ایمیل، فاکس و نامه باران اعتراضی کنند."



سن دو جوان قربانی شده بارها توسط مقامات جمهوری اسلامی تغییر یافت. ابتدا آن ها را ۱۸ و ۱۹ ساله و سپس ۱۹ و ۲۱ ساله نامیدند و پس از مدتی ۱۸ و ۲۰ ساله معرفی کردند اما با ادامه اعتراضات اعلام شد که هر دو فرد در زمان دستگیری بالای ۱۸ سال داشته اند. گروه "اوت ریج!" اعلام کرد که شواهد حاکی از آن است که هر دو جوان در سنین حدود ۱۷ سال بوده اند و زمانی که



دستگیر شده اند ۱۵ یا ۱۶ ساله بوده اند. اعدام این دو نوجوان نقض آشکار توافقنامه ای هست که تهران از امضا کنندگان آن می باشد و اعدام نوجوانان و کودکان را مجکوم اعلام کرده است.

آقای لوئیس جرج تین سخنگوی کمیته بین المللی برگزار کننده روز جهانی مقابله با هموفوبیا می گوید: " از بعد از ۱۹ جولای سال گذشته، یک حرکت خاصی شکل گرفته است که بشکل جنبش حمایتی از همه قربانیان رژیم هموفوبیک ایران دارد خود را نشان می دهد. مسئولان سیاسی و مذهبی رژیم ایران باید متوجه باشند که خصیصه هموفوبیک آنان اینک بعنوان یک رسوایی بین المللی معروف شده است. در روز ۱۹ جولای ما به دفاع از حق زندگی، رهایی و عشق بر می خیزیم. ما بر می خیزیم تا خاطرات محمود و ایاز و همه دیگر قربانیان ستم های هموفوبیک رژیم تهران را گرامی بداریم. ما همچنین بر می خیزیم برای امید و آرزوی آینده ای بهتر برای همجنسگرایان در ایران."

برای دیدن تصاویر اعدام محمود و ایاز به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://www.flickr.com/photos/outrage/sets/72157594175121502/>

آدرس، شماره تلفن، فاکس و ایمیل سفارت ایران در لندن برای ارسال اعتراضات خود:

[info@iran-embassy.org.uk](mailto:info@iran-embassy.org.uk)

Tel: 020 7225 3000

Fax: 020 7589 4440

Iranian Ambassador

Embassy of Iran

16 Prince's Gate

London SW7 1PT

برای دریافت اطلاعات بیشتر در باره اعتراضات روز ۱۹ جولای میتوان با سازماندهندگان آنها تماس مستقیم گرفت:

Amsterdam

Location: Homomonument

Time: To be announced

Contact: Mike Tidmus, [tidmus@mac.com](mailto:tidmus@mac.com)

London:

Location: House of Commons, Committee Room 12

Guest Speakers: Chris Bryant MP, Jean Lambert MEP, Iranian gay activist, Simon Forbes and Peter Tatchell

Time: 6:30 pm

Contacts: Peter Tatchell, [peter@tatchell.freeserve.co.uk](mailto:peter@tatchell.freeserve.co.uk)

& Brett Lock, [brettlock@gmail.com](mailto:brettlock@gmail.com)

Brett Lock : 0770 843 5917

Provincetown

Location: Town Hall Square

Time: To be announced

Contact: Andrew Sullivan, [andsul@aol.com](mailto:andsul@aol.com)

San Diego

Location: U.S. Federal Building

Time: 4:00 pm

Contact: Michael Mussman, [michaelmussman@yahoo.com](mailto:michaelmussman@yahoo.com)

San Francisco

Location: Harvey Milk Plaza, Castro and Market Streets

Time: 5:00 pm

Contact: Michael Petrelis, [mpetrelis@aol.com](mailto:mpetrelis@aol.com)

چطوره که شما هم در شهر خود اعتراضاتی را سازماندهی کنید؟

## 📖 وعده ما ۲۸ تیر ماه امسال ساعت ۲۱ به وقت تهران

هیس

ساکت

می شنوید؟

صدا را می شنوید؟

بچه ها بیاید لب پنجره و گوش کنید.

صدای هم آوازی دنیا را می شنوید؟

با ما حرف می زنند.

به من و شمایی که در گوشه خانه هایمان نشستیم ایمن و اشک می ریزیم! خدای من، حرف می زنند.

همیشه فکر می کردیم که هیچ کس نیست که به ما بیاندیشد. همیشه فکر می کردیم که ما از فراموش شدگانیم.

اما واقعا انگار کسانی هستند که می دانند ما هم زنده ایم.

به ما توهین هم نمی کنند!

آه خدای من همیشه این چنین روزی را از تو آرزو می کردم. یعنی روز موعود فرا رسیده؟ باور نکردنی است.

"ای همجنسگرای ایرانی تو تنها نیستی، ما با تو هستیم، ما برادران و خواهران همجنسگرای تو در سرتاسر دنیا، تو را

فراموش نخواهیم کرد. ما یک خانواده بزرگ همجنسگرا هستیم. ۱۹ جولای سالروز از دست دادن دو تن از برادران ما در

ایران است که دنیا پیکره شان را بر چوبه دار دید و بر آن ندبه ها کرد. ما به احترام این دو عزیز، و تمام همجنسگرایانی

که قربانی سیستم فکری و اجرایی همجنسگراستیزانه است در این روز همصدا می شویم. منتظر طلوع خورشید

نمی مانیم بل دستان خود را به سوی آسمان بلند می کنیم و گره می زنیم و با قدرت هر چه تمامتر خورشید را بر حیاط

خانه هایمان هدایت می کنیم. دیگر تو تنها نیستی. ما با تو هستیم. ما برنامه های زیادی را در سرتاسر دنیا ترتیب داده

ایم، تنها و تنها به این دلیل که به تو بگویم ما با هم هستیم.

\_ من یک همجنسگرای امریکایی هستم که یک تنه با استفاده از وبلاگم شما را حمایت می کنم و از

طرف همجنسگرایان امریکای شمالی که حقوق شما را به رسمیت می شناسند بر شما درود

فرستاده و اعلام همبستگی می کنم.

\_ من یک همجنسگرای انگلیسی هستم که در گروه خود با تمام فشارهای کاری که داریم شما را

مهم دانسته و مدتهاست که با یاد شما کار می کنیم و از طرف همجنسگرایان اروپا بر شما درود

فرستاده و اعلام همبستگی می کنم.

\_ من یک همجنسگرای روزنامه نگار هستم. چیزی ندارم جز فریاد قلمم که تمام تلاشم را در ماه های

گذشته بر روی شما برادران و خواهرانم معطوف کرده ام. صدای گریه هایتان را در دنیا پخش کردم. درد

دلتان را با کلمات ترسیم کردم و با شما هستم و از طرف مدافعان حقوقتان در سرتاسر دنیا بر شما درود فرستاده و اعلام همبستگی می کنم.

امروز همه ما دستانمان را به سوی شما معطوف کرده ایم که آن ها را بفشاریم و عهد ببندیم که نهایت تلاشمان را برای گسترش حقوق بشر در دنیا بکار ببریم. امروز مرز بین سرزمین ها برداشته شده و ما همدیگر را در قلب هایمان حس می کنیم.

یاد همجنسگرایان قربانی شده گرامی باد"

شنیدید بچه ها؟ این اوج اتحاد و همسوسازی است. تا دیروز می گفتیم کجاست آن ناجی رهایی بخش. اما امروز باید به این باور برسیم که نجات دهنده ای به جز خود ما وجود ندارد. این خود ما هستیم که باید کمر همت ببندیم و به حق خواهی برخیزیم.

امروز دوستان زیادی داریم که دستانمان را می گیرند تا به روی پای خود بایستیم. همانند مادری که راه رفتن را به کودک خود می آموزد. این دوستانی که امروزه حامیان ما هستند، گذشته سختی را سپری کرده اند و امروز تجربه

رهایی خود را در اختیار ما قرار می دهند. باید پاسخ دهیم. اما چگونه میتوانیم به ندایشان جواب داد؟

در حال حاضر شاید نتوانیم کار زیادی انجام دهیم اما حداقل می توانیم اتحاد خود را با آنها به نمایش بگذاریم. می توانیم که به صورت مخفیانه نشان دهیم که از شما سپاسگذاریم.



بیاید در شامگاه ۱۹ جولای راس ساعت ۲۱ شب به وقت تهران شمعی را بر پشت پنجره اتاق تنهایی خود روشن کرده و در کنار پنجره بایستیم و چشمانمان را ببندیم و فقط بشنویم.

صدای مهر را بشنویم. صدای آزادی را بشنویم. صدای رهایی را بشنویم.

مزه با هم بودن را بچشیم. مزه زیستن را بچشیم. مزه اتحاد را بچشیم.

پس از آن لبخندی به چهره هایمان هدیه کنیم و در دلمان فریاد بزنیم که:

"ای همجنسگرایانی که به ما فکر می کنید، آزادی را به دست خواهیم

آورد و روزی فرا خواهد رسید که دیگر هیچ کس به خاطر گرایش جنسی اش اعدام و مجازات نشود. ای دوستان مهربان در آن سوی آب ها ما هم با شما هستیم تا فردایی بهتر."

**وعده ما : ۱۹ جولای راس ساعت ۲۱ به وقت تهران با شمعی روشن در پشت پنجره اتاق تنهایی مان**

از مهم ترین اخبار موجود در ارتباط با همجنسگرایان در ماه گذشته حادثه گی- پراید در مسکو است. از آنجایی که این خبر در هیچ جا به طور کامل به زبان فارسی ترجمه نشده و یا تنها اشاره ای کوتاه به آن شده است، شرح کامل ماجرا از روزهای قبل از گی- پراید، و دلایل مخالفت با برپایی آن در مسکو، با نگاهی به روز گی- پراید در اختیار خوانندگان می گذاریم.



روزهای قبل از پراید روحانیون مذهبی با ایجاد تشنج و ذکر شعارهایی علیه همجنسگرایان و جشن خیابانی آنها سعی داشتند با ایجاد یک شورش خیابانی و به هم ریختن نظم جامعه از این جشن خیابانی همجنسگرایان جلوگیری به عمل آورند و مثل همیشه با زیر فشار گذاشتن مردم با توسل به حریم های مذهبی اقشار جامعه رو در روی هم قرار دهند.

**رابی برل لازار**، بزرگترین مرجع روحانی یهودی روسیه، در یک مصاحبه با روزنامه اینترنتی فکس از همجنسگرایان به عنوان بیماران فاسد، و انسان هایی غیر طبیعی یاد کرد. وی همچنین اشاره کرد که اگر گی- پراید برگزار شود ضربه ای محکم بر پیکر عفت عمومی محسوب خواهد شد. وی همچنان برای جلب همفکری رهبران دیگر مذاهب اظهار داشت که از نقطه نظر نگاه اهانت به مذاهب، براه انداختن چنین جشن های فاسدی از طرف همجنسگرایان، تفاوتی با کشیدن تصاویر موهن از پیامبر اسلام ندارد.

رهبر مسلمانان روسیه، مفتی تاج الدین نیز پیامی تهدید آمیز فرستاد، و گفت: اگر جشن همجنسگرایان در خیابان های مسکو برگزار شود ما متقابلاً با ضرب و شتم به آنها جواب خواهیم داد و همجنسگرایان را در هم خواهیم کوبید. وی اعلام کرد که این کار - حمله به همجنسگرایان- بر هر شخصی از مسلمان، یهودی، مسیحی، و هندو لازم و واجب است. همچنین در ادامه گفت که اقلیت های جنسی تا زمانی که در چهاردیواری خانه های خود می مانند، آزادند، ولی اگر بخواهند به خیابان بریزند و سر و صدا براه بیاندازند، بدانند که با عکس العمل رهگذران خیابان روبرو خواهند شد.



با در نظر گرفتن چنین تهدیداتی تعجیبی ندارد که مسکو با سواستفاده از این فتواها گی پراید را ممنوع دارد. شهردار مسکو در تاریخ ۲۷ می رسماً گی - پراید را ممنوع اعلام کرد. این یک جواب منفی به درخواست سازمان برنامه ریزی گی - پراید بود. به گفته شهردار دلیل رد این درخواست این بوده که نمی توانسته تضمینی برای امنیت برگزارکنندگان

گی- پراید در مقابل مهاجمین احتمالی بدهد. این در حالی است که مسکو خود را کاندید برگزاری مسابقات المپیک سال ۲۰۱۲ کرده است، و باور دارد که واجد شرایط تضمین امنیت برای شرکت کنندگان در مسابقات است.

از طرفی انجمن بر پایی پراید مسکو اعلام نمود که گی- پراید هر طور که باشد برگزار خواهد شد، زیرا جواب منفی از طرف شهردار مسکو در تقابل با کنوانسیون حقوق بشر اروپا، که روسیه هم آن را امضا کرده است، می باشد. این انجمن نامه ای به ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه نوشت و مسئله نقض حقوق بشر را با استدلالی صلح آمیز یادآور شد.



نامه ای هم از طرف تری داویس، معاون وزیر شورای اروپا به روسیه

نوشته شد و درخواست شد که اجازه برگزاری گی پراید رسماً داده شود. مسئله به این دلیل حساس است که از چند روز قبل از ممنوعیت برپایی گی- پراید در مسکو، روسیه برای یک دوره ۶ ماهه ریاست شورای اروپا را رسماً به عهده گرفته است. ممنوعیت برگزاری گی- پراید در مسکو، از طرف شهردار، می توانست مشکلاتی برای دولت روسیه ایجاد کند. همزمان کشورهای اروپایی نیز در نامه هایی جداگانه از شهردار مسکو درخواست کردند که به حقوق اقلیت های جنسی جامعه احترام گذاشته شود، و در ممنوعیت اعلام شده از طرف شهردار مسکو برای گی- پراید تجدید نظر به عمل آید. این نامه ها از طرف شهرداران شهرهای آمستردام، لندن، نایمیخن (شهری که من، صبا، در آن زندگی می کنم. این شهر طبق تحقیقات انجام شده توسط سازمان های مختلف بهترین سیاست اجرایی را در قبال برابری همجنسگرایان مرد و زن در مقابل قانون دارد. بسیاری از زنان و مردان همجنسخواه ساکن این شهر ازدواج رسمی کرده اند) نامه ای به همکار خود، شهردار مسکو نوشتند و در این نامه دوستانه درخواست کردند که اجازه رسمی به جشن خیابانی همجنسگرایان در مسکو داده شود. همچنین شهرداران شهرهای برلین و پاریس که خود همجنسگرا هستند در نامه های جداگانه بر اجرای این جشن دوستانه و صلح آمیز از طرف همجنسگرایان تأکید ورزیدند و حمایت خود را اعلام کردند.

زمانیکه موضوع به مسئله ای جهانی تبدیل شد، رئیس شورای مشورت منطقه و دولت های محلی اروپا با فرستادن

نامه ای به شهردار مسکو درخواست کردند که به احترام

حقوق بشر و آزادی بیان و عقیده، ممنوعیت گی پراید رسماً از میان برداشته شود. از آنجایی که این ممنوعیت دلیل موجه ای

نداشت و در تقابل با قوانین حقوق بشری بود، سازمان

برگزاری گی- پراید در هشدار به شهردار مسکو خاطر نشان

کرد به اتحادیه اروپا شکایت خواهد کرد و شهردار را پای میز

محاکمه دادگاه حقوق بشر اتحادیه اروپا خواهد کشاند.



سخنگوی شهرداری مسکو در جواب به این تهدید اظهار داشت که در حقیقت شهرداری به خاطر دفاع از حقوق و امنیت همجنسگرایان گی- پراید را ممنوع اعلام کرده است.

در کنفرانس بین المللی روز مبارزه با همجنسگراستیزی، شخصیت های معروف دفاع از حقوق همجنسگرایان که بعضی از آنان خود همجنسگرا نیستند نیز حمایت خود را از برگزاری گی- پراید مسکو به گوش جهانیان رساندند. از جمله می توان به نام های زیر اشاره کرد: خانم سوفیا این هتفلد، رییس گروه بین المللی حقوق همجنسگرایان مرد و زن اتحادیه اروپا که در عین حال عضو حزب\* \*\* ۶۶د پارلمان کشور هلند نیز هستند، و فعالیت هایشان در همکاری با سازمان ما همچنان یکی از بهترین ساپورت های بین المللی ما همجنسگرایان ایرانی به حساب می آید. شخصیت معروف دیگر آقای اسکات لانگ، رئیس بخش اقلیت های جنسی سازمان دیده بان حقوق بشر است که نه تنها حمایت خود را از گی- پراید مسکو اعلام نمود، بلکه شخصا به همراه خانم سوفیا این هتفلد، و آقای فولکر برک از حزب سبزه های پارلمان آلمان در مسکو حضور یافتند. با وجود این که در تاریخ ۱۵ می شهردار مسکو، لشکف، گی- پراید را ممنوع اعلام کرد، ولی مقدمات جلوگیری از برگزاری آن در ماه مارس، و حتی زودتر شروع شده بود. در یک مدرک افشا شده توسط سازمان ایلگا، از زبان شهردار مسکو، لشکف، نقل شده: موقعیت ایجاب می کند که زمینه های لازم برای جلوگیری از برگزاری گی پراید ایجاد شود. همچنین باید خبرگزاری ها و کمپانی های مختلف بطور منسجم، با هماهنگی های لازم، نیروی خود را در مخالفت با برگزاری جشن همجنسگرایان بکار گیرند. در تاریخ ۲۷ می ۲۰۰۶ که روز برگزاری گی- پراید بود، جمعیتی بین ۳۰ تا ۱۰۰ نفر در خیابان های مسکو به چشم می خوردند. البته قابل ذکر است که تجمع کنندگان همه روس نبودند، بلکه گروه های حمایت کننده اروپایی نیز به چشم می خوردند که به حمایت از برگزاری پراید به مسکو سفر کرده بودند.

اما گروه های مخالف برگزارکنندگان جشن و نیروهای امنیتی بسیار زیاده تر، و چندین برابر خود برگزارکنندگان جشن، در محل حضور داشتند. طبق گفته شاهدان عینی و مدارک به دست آمده گروه های مخالف که اکثر آنان اسکین هد، و نژاد پرستان بودند بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ تخمین زده شده اند. نیروی پلیس را تعدادی حدود ۱۰۰۰ نفر از مردان مسلح تشکیل می دادند. وظیفه مهم نیروهای امنیتی و پلیس در این روز جدا نگاهداشتن برگزارکنندگان جشن، و مخالفان آنان از یکدیگر، و تا حد امکان دستگیری افراد مخل نظم شهر بود. در طول روز از گوشه و کنار در تجمعات ده ها نفر از میان همجنسگرایان و نیز گروه های مخالف آنان، نظیر نتو نازی ها، و مذهبی های ارتدکس، دستگیر شدند. دلایل دستگیری این افراد با هم متفاوت بود. نه تنها برهم زندگان و متشنج کنندگان پراید، بلکه قربانیان و افراد مورد ضرب و شتم نیز دستگیر شدند. از جمله قربانیان این حادثه **پی یر سرنه**، از اعضای هیئت مدیره سازمان ایلگا در اروپا بود. وی گفته است که: بعد از پراید من به همراه چند دختر روس به طرف دوستان آنها که در آن طرف خیابان بودند براه افتادیم که ناگهان با یک گروه کوچک از اسکین هدها مواجه شدیم. آنها مرا شناختند و به طرفم حمله ور شدند. آنچنان با لگد مرا در هم کوبیدند که برای یک لحظه فکر کردم زنده نخواهم ماند.





همچنین **افگنیا دبریانز کایا**، که یکی از چهره های شناخته شده برگزارکنندگان پراید بود نیز جزو قربانیان دستگیر شده است. وی که مورد ضرب و شتم گروه های مهاجم قرار گرفته بود توسط نیروهای پلیس دستگیر شد. وی در یک مصاحبه گفت: من در حال صحبت با دوستانم بودم و می گفتم ممنوعیت برگزاری پراید از طرف شهردار عادلانه نمی باشد، و آرزو می کنم سال آینده مردم بیشتری برای حمایت به گی- پراید بیایند که ناگهان فردی از گروه

های ناسیونالیست افراطی تخم مرغی به طرفم پرت کرد که به سرم اصابت نمود. سپس نیروهای پلیس به جای دستگیری ضارب به طرف من حمله ور شده و در یک چشم بهم زدن دو مامور در طرفینم قرار گرفته مرا به همراه خود بردند .

همزمان با گی- پراید کنفرانس و فستیوال فرهنگ ها هم برگزار شد که با هجوم اسکین هدها نتوانست به خوبی اجرا شود. همچنین ۴۰ شرکت کننده پراید تصمیم گرفتند در یک حرکت نمادین و صلح آمیز به طرف میدان مسکو حرکت کنند و دسته گلی روی مزار سرباز گمنام مسکو بگذارند که آن هم توسط گروه های مهاجم و نژادپرستان به صحنه درگیری تبدیل شد.

بسیاری از خبرنگاران و خبرگزاری ها حادثه گی- پراید مسکو، ۲۷ می ۲۰۰۶ را لکه سیاهی در تاریخ حقوق بشر روسیه نامیدند. نه تنها سازمان های دفاع از حقوق همجنسگرایان در کشورهای مختلف آن را محکوم نمودند، که وزارت امور خارجه بسیاری از کشورها با دعوتی رسمی از سفیر روسیه در آن کشورها توضیحی قانع کننده برای این قضیه خواستند. جای خوشحالی است که همجنسگرایی در روسیه ممنوع نیست و هیچ قانونی در روسیه از آن به عنوان جرم یاد نمی کند، و تمام همجنسگرایان دستگیر شده در روز گی- پراید آزاد شده اند، ولی با خواندن مقالات مختلف می توان به این نکته پی برد که تاثیر رهبران مذهبی بر دولت و جامعه همچنان اساسی ترین علت زیر فشار قرار گرفتن همجنسگرایان، و تجاوز به حقوق آنها در جامعه محسوب می شود.

با تمام این مشکلات همجنسگرایی در بعضی از کشورها نه تنها برسمیت شناخته شده است، بلکه قانون بین گروه های مختلف اجتماع با گرایش های مختلف جنسی، تفاوتی قائل نمی شود، همجنسگرایان مانند دگرجنسگرایان از کلیه حقوق اجتماعی مثل ازدواج، و ارث برخوردارند. مهمتر از همه در برخی از موارد رهبران مذهبی، و یا کلیساهای معروف به دفاع از حقوق انسان ها بر می آیند و خاطر نشان می کنند که هر شخص آزاد است گرایش جنسی خود را داشته باشد، و حتی کشیش هایی با گرایش به جنس موافق در راس امور کلیسا قرار دارند و به مقام اسقفی نایل می شوند. برای مثال می توان به بیانیه کلیسای



اسکاتلند در انگلستان اشاره کرد. کلیسای اسکاتلند در یک بیانیه رسمی اعلام نمود که نه تنها از ازدواج رسمی بین دو انسان همجنس حمایت می کند، بلکه از قانونی که پذیرش بچه های بی سرپرست از طرف همجنسگرایان را نیز





هم ممکن سازد استقبال می نماید. همچنین این کلیسا یادآوری نمود که برای آن دسته از همجنسگرایانی که خواهان ازدواج شرعی می باشند مراسم شرعی اجرا خواهد نمود. قابل ذکر است که کلیسای اسکاتلند بیشترین اعضا را بین کلیساهای بریتانیا دارد. این کلیسا اولین کلیسای جهان خواهد بود که شرعا ازدواج همجنسگرایان را به رسمیت می شنا سد.

در همین ارتباط می توان به گی- پراید شنبه ۲۴ جون امسال در شهر زووله\*\*\* در

هلند اشاره کرد که نیروهای امنیتی و پلیس برای نشان دادن همبستگی با همجنسگرایان و دفاع از حقوق آنها نه تنها در این جشن شرکت کردند، بلکه با لباس رسمی پلیس هلند همراه با برگزارکنندگان جشن در شادی آنها شریک شدند. با در نظر گرفتن کلیه این مطالب امید است که همجنسگرایان در هر جای دنیا روز به روز به حقوق اجتماعی و مدنی خود نزدیک تر شده و در نهایت روزی برسد که حقوق ما به رسمیت شناخته شود.

### 🏠 بوش، خواستار ممنوعیت ازدواج همجنسگرایان

جورج بوش رئیس جمهور آمریکا خواستار اصلاح قانون اساسی برای ممنوعیت ازدواج همجنس گرایان شده است. به گزارش بی بی سی، بوش در نطق هفتگی رادیویی خود از سنای آمریکا خواست تعریف ازدواج را به وصلت میان زن و مرد محدود کند.



وی گفت با توجه به عملکرد برخی دادگاه ها در آزاد کردن چنین ازدواجی هیچ راه دیگری جز اصلاح قانون اساسی و ممنوعیت قانونی آن وجود ندارد. به گفته تحلیلگران چنین اصلاحیه ای شانسی برای تصویب در کنگره آمریکا ندارد اما بسیاری از جمهوریخواهان امیدوارند از این موضوع برای افزایش شانسی پیروزی در انتخابات میان دوره ای که در ماه نوامبر برگزار می شود استفاده کنند. کارشناسان می گویند جورج بوش با توجه به کاهش محبوبیت خود به خاطر مسائلی نظیر اوضاع وخیم عراق تلاش می کند بر روی مسائل دیگر تمرکز کند و به این ترتیب شانسی پیروزی حزب خود را افزایش دهد.

### نظرسنجی ها

بوش گفت: تجربه اعصار به ما آموخته است که تعهد شوهر و زن به عشق ورزیدن و یاری یکدیگر موجب بهبود رفاه کودکان و ثبات جامعه می شود.

قضات برخی ایالت ها از جمله واشنگتن، کالیفرنیا، و نیویورک اخیرا قوانین سنتی مربوط به ازدواج را رد کرده اند. بوش گفت که با توجه به اقدامات این دادگاه ها راه دیگری جز اصلاح قانون اساسی باقی نمانده است. اصلاح قانون اساسی نیازمند حمایت دو سوم از اعضای مجلس نمایندگان و سنای آمریکا است. لایحه مشابهی نیز در سال ۲۰۰۴ در کنگره مطرح شد اما به تصویب نرسید.

نظرسنجی ها حاکی از آن است که بسیاری از مردم آمریکا خواستار ممنوعیت ازدواج همجنس گرایان هستند. جمهوریخواهان که نگرانند در انتخابات ماه نوامبر کنترل کنگره را از دست بدهند امیدوارند با حمایت از موضعگیری آقای بوش بتوانند رای بیشتری بدست آورند.

نظرسنجی اخیر موسسه گالوپ نشان می دهد که ۵۹ درصد از مردم آمریکا مخالف قانونی کردن ازدواج همجنس گرایان هستند.

دمکرات ها رقبای جمهوریخواه خود را متهم کرده اند که با راه اندازی جنجال بر سر این موضوع از تمرکز بر سر موضوعات جدی خودداری می کنند.

### 🏳️🌈 کی پراید سال آینده ما هم هستیم



حتما همه شما درباره گی پراید یا همان کارنوال شادی همجنسگرایان چیز هایی شنیده اید. سال ها قبل، در پی حمله های مکرر پلیس به کافه های همجنسگرایان در امریکا و دستگیری آنها، بنیان این کارنوال از طرف همجنسگرایان نهاده شد. امروزه در اکثر کشورهای آزاد دنیا "گی پراید پرید" (Gay Pride Parade) یا " کارنوال بزرگداشت همجنسگرایان" برگزار می شود، و همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنسگونگان آن کشورها با اجرای رژه ای زیبا و شاد آزادی خود را جشن می گیرند. اما این آزادی به همین سادگی به دست نیامده، و هنوز مشکلات زیادی را در پشت

پرده دارا می باشد که معمولا مردم از آن بی خبرند و ما سعی کرده ایم در این گزارش به آنها نیز توجه کنیم.

یکی از بزرگترین گی پراید های دنیا که هر ساله با شکوه بسیار برگزار می گردد و مردم بسیاری از سرتاسر دنیا برای دیدن آن می آیند، گی پراید تورنتو، کانادا است. کشور کانادا سومین کشور جهان است که ازدواج همجنسگرایان را قانونی می داند و گی پراید های متعددی در شهرهای این کشور، از جمله تورنتو، ونکوور، مونتریاک برگزار می گردد. پراید در تورنتو یک هفته به طول می انجامد و یکشنبه آخر آن مراسم ویژه رژه پراید برگزار می شود که اکثر مردم این یکشنبه آخر را مهم ترین روز پراید می دانند.

امسال پراید تورنتو با سال های قبل متفاوت بود. با صحنه ای تکان دهنده آغاز شد و ما ایرانی هایی که شاهد شروع این مراسم بودیم را به اعماق غم و غصه ها سوق داد. طبق اعلام قبلی این کارنوال از یکی از تقاطع های بلندترین خیابان دنیا، خیابان "یانگ" شروع می شد، مسافتی چند کیلومتری را طی می کرد، و در خیابان "چرچ" که در شهرک همجنسگرایان قرار دارد و مرکزیتی برای فعالیت های



همجنسگرایان شده است، ختم می شد. گروه های مختلف با برنامه های گوناگون و به نمایش گذاشتن فرهنگ ها و نگاه های مختلف برنامه های خاصی را تدارک دیده بودند. مثل همیشه ایرانیان در این مراسم حضور نداشتند، که البته بدیهی است که ایرانیان در هر کجا که حاضر باشند، در این مراسم غایب خواهند بود، چون از عاقبت آن و حرف ها و حدیث های آن بیم دارند.

به هر حال منتظر شروع مراسم بودیم، و راس ساعت ۲ بعد از ظهر مراسم آغاز شد. پراید با یک حال و هوای دیگر شروع شد. با حال و هوای سوگ. انگار عزیزی را از دست داده باشد و به پاس احترام آن عزیز، جامه شادی را از تن کنده باشد. پراید امثال داغدار مرگ دو عزیزی بود که در آن سوی آب ها در سرزمینی به نام ایران و در شهری که نمی تواند حتی به درستی آن را تلفظ کنند اعدام شده بودند. بله، "گی پراید" امسال تورنتو داغدار اعدام دو نوجوان همجنسگرا در مشهد بود. مردی پرچم جمهوری اسلامی ایران را به صورت سر و ته بلند کرده و به راه افتاد و در پشت آن پلاکاردی ظاهر شد که "همجنسگرایان در ایران اعدام می شوند".

مهدی می گفت من با یکی از دوستانم بودم و زمانی که این شروع را دیدم خشکم زد. بدنم سرد شد و خیلی خودم را کنترل کردم که گریه نکنم. دوستان خارجی من که متوجه این حس من شده بودند سعی می کردند که مرا از ناراحتی در بیاورند. علی و دوستش هم که کمی بالاتر در مسیر رژه ایستاده بودند از دیدن این پرچم و پلاکارد بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بودند. زمانی که من تصویر این پرچم را در موبایل علی دیدم نا خودآگاه احساس کردم که صاحب عزا هستم و این تسلیتی است بر دل زخم خورده ما همجنسگرایان ایرانی. فهمیدم که ما تنها و بی کس نیستیم. هستند بسیاری از انسان ها که ما را درک می کنند و بر تنهایی ما می گریند. پرایدی که روز شادی و جشن و پایکوبی

است، این سمبل همدردی را در ابتدای صف خود دارد و فریاد می کشد که ای همجنسگرای ایرانی ما تو را فراموش نمی کنیم. درست است که امروز پای می کوبیم اما تو را به یاد داریم. تصمیم گرفتیم که حتما گزارشی از بین مردم تهیه کنیم و احساسات آنها را بیابیم و خوشبختانه مورد های بسیار خوبی یافتیم.



الکس Alex سی و سه سال دارد. یک پرچم رنگین کمانی به دستش هست و روی نیمکتی چوبی در یکی از رستوران های کنار خیابانی که کارنوال از آنجا می گذرد نشسته است. بروشور تبلیغاتی سازمان را به دستش می دهم. وقتی که اسم سازمان را دید نگاهش به من کرد و لبخندی زد و گفت:

- از دیدنت خوشحالم دوست ایرانی من

- مگر ما همدیگر را می شناسیم؟!

- باید بشناسیم؟ همین کافی نیست که هر دو ما امروز کنار هم هستیم؟

- (لیخند) درست می گوئید. من هم خوشحالم. شما اصالتا کجایی هستید؟

- فلوریدای امریکا

- چرا خب اینجا زندگی می کنید؟

- برای اینکه بتوانم با دوست پسرم ازدواج کنم به اینجا آمده ایم و زندگی خودمان را از نو شروع کردیم. تو چرا به کانادا آمدی؟

- (خنده) برای اینکه بتوانم به ازدواج کردن دوستانم کمک کنم. به اینجا آمده ام تا هدیه ای برای دوستان ایرانی خودم بفرستم به نام آزادی. همین.

- می دانی که این هدیه خیلی گران است؟

- از جان هم گران تر؟

- (خنده) نه ارزان تر ست. حتما فردا وب سایت شما را می بینم و با شما تماس می گیرم. مایلم به دوستان ایرانی خودم کمک کنم.

- خیلی خوشحال می شویم که شما را در کنار خود داشته باشیم و پراید خوبی داشته باشید.

این فرد هم به خاطر رسیدن به هدفش از خیلی از دارایی ها دست کشیده، پس امکان پذیر است. در همین حال که فکر می کردم ناخودآگاه به یک خانم نسبتا چاق با گردن بند درشت رنگین کمانی خوردم و کاغدهایی که در دستم بود پخش زمین شد. کمکم کرد تا آن ها را جمع کنم و همین مورد باب صحبت ما را باز کرد:



- از کجا اومدی؟

- ایران

- اوه خدای من، بیچاره بچه هایی که تو "ماس هاد" اعدام کردند.

کارت ویزیتم که عکس اعدام مشهد روی آن بود را به او دادم و نگاه تأسف باری را بر چهره اش دیدم.

- بین عزیزم ما هم مشکلات بسیار زیادی داشتیم تا به اینجا رسیدیم. امروز را نگاه نکن که همه شادند و

خندان. ما تا چندین سال پیش به خاطر برگزاری این مراسم تلفات بسیار زیادی می دادیم.

- بله اتفاقا یکی از دوستان دگرجنسگرای من همین دیشب برایم تعریف می کرد که مثلا ۱۵ سال پیش کسانی

که در پراید شرکت می کردند را آنقدر می زدند تا می مردند و فردای روز پراید خیابان ها خونین بود.

- بله درست هست و هنوز هم تمام نشده است. ما این آزادی را راحت به دست نیاوردیم. اگر امروز کانادا ازدواج

ما را قانونی کرده، نه به خاطر این است که خودش مایل بوده، به دلیل این است که ما فشار وارد کردیم.





وجود این سازمان برای اینها تعجب آور بود؟ حتما، چون همجنسگرایان ایرانی معروفیت جهانی دارند و همه می دانند که ما در چه شرایطی هستیم. با خوشحالی کارت ویزتشان را می دادند و اعلام همکاری می کردند. بالاخره باز به خیابان اصلی کارناوال رسیدم. سر و صداها خیلی زیاد بود، هر ماشینی که رد می شد مردم فریاد می زدند و آن ها را تشویق می کردند. از دور نگاه می کردم که چقدر هم آغوشی همجنسگرایان و دگرجنسگرایان زیباست. روی ماشین ها همه جور آدم را می شد دید. برخی لباس های بسیار عجیب، بعضی برهنه، بعضی با کلاه های بسیار بزرگ و موزیک های ویژه و مخصوص فرهنگ و ملیت خودشان. از روی ماشین ها برای تماشاچیان شوکولات و هدیه پرتاب می کردند.

پراید امسال تورنتو با عنوان "شجاع" ( Fearless ) برگزار شد. این اسم خیلی جالب به نظر می رسید که چه کسانی واقعا شجاع هستند؟ چه کار کردند که امروزه به عنوان شجاع از آن ها نام برده می شود. توجه من به کسانی جلب شد که مردم ما همیشه از آن ها ایراد می گرفتند. همان مردانی که با آرایش و لباس های زنانه در پراید حاضر می شوند. خیلی از افراد این ها را لکه ننگی می دانند اما نباید غافل شد که همین افراد به ظاهر تابلو و بد قیافه بزرگترین سهم را در به دست آوردن آزادی داشته اند. بله دوجنسگوانگان در صف اول مبارزات بوده اند. کتک خورده اند، تحقیر شده اند، مورد تجاوز قرار



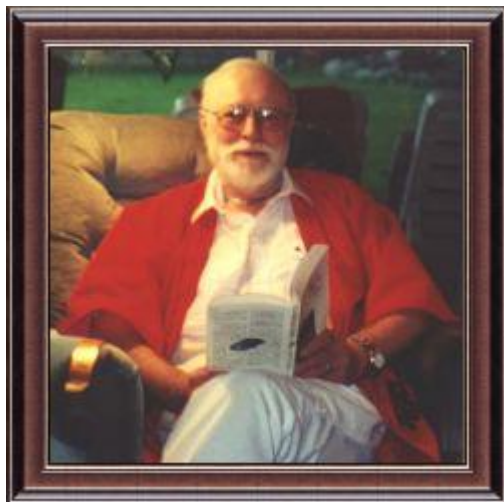
گرفته اند و راه را هموار کرده اند برای رسیدن به آزادی. باید از این افراد تقدیر به عمل آید که بر خلاف تصور جامعه بسیار انسان های شریف و نیکو هستند.

بیش بچه ها بازگشتم و گفتم: بسیار خوب بچه ها، پس گی پراید ۲۰۰۷ همجنسگرایان ایرانی هم در صف کارناوال حاضر خواهند بود. از اینجا حرکت می کنیم تا روزی به ایران هم برسیم. خوشحال و خندان رفتیم و تا پاسی از شب در این شادی و شادکامی حضور داشتیم و به امید سال آینده، برای حضوری چشمگیر و باور نکردنی، به خانه هایمان رفتیم.

پراید ۲۰۰۷ دیگر فقط با "پلاکاردی" از اعدام آغاز نمی شود. خود همجنسگرایان ایرانی آن جا حاضر خواهند بود تا که هویت خود، و وضعیت همفکران خود را به تصویر بکشند. پس وعده ما سال آینده که گزارشی از حضور ایرانیان همجنسگرا در پراید تورنتو داشته باشیم.

## 📄 نامه ای به وزیران مهاجرت و شهروندی و امور خارجه ی کانادا

چندی پیش نامه ای از طرف هیئت نظارت کمیته ی برابری طلب قومی و نژادی کانادا به چند وزیر دولت محافظه کار کانادا ارسال شده بود و رونوشت آن برای دفتر سازمان همجنسگرایان ایرانی در کانادا ارسال شد که در زیر به چاپ می رسد.



۲۰ ژوئن ۲۰۰۶

جناب آقای مونت سالبرگ

وزیر امور مهاجرت و شهروندی کانادا

جناب آقای پیتر مک کی

وزیر امور خارجه

وزیران محترم:

آنچه در این جا دیگر بار با شما در میان می گذارم، موضوع مهم و شایان رسیدگی تخلف و تعدی از حقوق بشر است که امروزه در کشورهای ایران و عراق به وقوع می پیوندد. علاوه بر نقض حقوق مسلم اعضای جامعه از سوی این دولت ها، اخیراً از جانب همجنس خواهان زن و مردی که از این کشورها به جهت ظلم و آزار اعمال شده بر آنان قصد پناه جویی به کانادا را می کنند، اظهاراتی حاکی از پذیرفته نشدنشان از سوی سفارت خانه های کانادا دریافت داشته ایم. در حال حاضر، کشتار سازمان یافته ی همجنس خواهان ایرانی و عراقی به میزان بی سابقه ای صورت می گیرد. اما چنین تخطی بزرگی از حقوق و شأن انسانی افراد نمی تواند و نمی بایست بیش از این ادامه یابد. بنابراین، من از دولت کانادا خواستار ام که بدون هیچ درنگی به افشای علنی این کشتارها در سطحی وسیع بپردازد. همانگونه که می دانید، دموکراسی حقیقی تنها زمانی به وقوع می پیوندد که تمامی ساکنان جهان حق و فرصت دستیابی به پیشرفت مطلوب و تحقق ارمانهای ممکن شان را به عنوان اجزای بشری داشته باشند. آنچه که امروزه گی ها و لزبین ها در کانادا به ان دست یافته اند، در واقع گواهی است معتبر بر آنچه دموکراسی واقعی می تواند به همراه آورد، و این شرایط به واقع زمانی ایجاد می شود که تفاوت ها و گوناگونی افراد یک جامعه به طور کامل مورد حمایت و پشتیبانی نهادهای ان اجتماع قرار گیرد. همجنس خواهان ایرانی و عراقی نیز شایستگی چیزی کمتر از این را ندارند. بر اساس گزارش های رسیده، گی ها و لزبین ها در عراق که همچون دیگر گروه های اجتماعی این کشور بیم جان و امنیت خود را از بابت برخوردهای نادرست دولتشان می برند، پس از پناه جویی به منطقه ی سبز بغداد که تحت حفاظت امریکایی هاست، مطالبه ی امنیت جانی خویش را کرده اند و با رفتار استهزا آمیز و دافع سربازان امریکایی مواجه شده اند. حال این طور پیداست که سفارت خانه های کانادا نیز رفتار مشابهی را که همان راندن و ویزا ندادن به این افراد متقاضی است، به دلیل مسلمان بودن متقاضیان در پیش گرفته اند و این بدون در نظر گرفتن مسائل و مشکلاتی است که این گروه با ان رو به رو می شوند. من از شما به عنوان وزیر امور مهاجرت، تقاضا دارم که به این

مورد توجهی ویژه مبذول دارید و با در نظر گیری چنین رفتار تبعیض آمیزی، حمایت سریع خود را از این متقاضیان اعلام کنید. همچنین، من از کشور کانادا این درخواست را دارم که نسبت به همجنسخواهان زن و مردی که با شرایطی دشوار و تبعیض آمیز در کشورهای ایران و عراق رو به رو شده اند، برخوردی مدافع و حمایت آمیز داشته باشد.

با احترام

لیلی داویس ، عضو هیئت نظارت کمیته ی برابری طلب قومی و نژادی کانادا

## 📌 **ابتلای ۱۴ هزار ایرانی به ویروس ایدز**

**دکتر مانی زانیار ، دبیر سلامت سازمان**



در حالیکه منابع رسمی تعداد مبتلایان به ایدز را در ایران ۱۲ هزار و ۸۴۰ نفر اعلام می کنند ، نماینده سازمان ملل در امر مبارزه با ایدز از وجود ۱۴ هزار مبتلا به ویروس HIV در ایران سخن میگوید .

دکتر حمیدرضا ستایش ، نماینده سازمان ملل در امر مبارزه با ایدز مدعی است که ایدز در ایران تا یک دهه دیگر ۱۰ هزار قربانی خواهد گرفت پیش از این مرکز مدیریت بیماریهای های وزارت بهداشت ، درمان و آموزش پزشکی در گزارشی از ۲/۵ برابر شدن مبتلایان به ویروس HIV بین سالهای ۱۳۸۱ تا مهر

ماه ۱۳۸۴ خورشیدی خبر داده بود .دکتر ستایش همچنین ادعا میکند تعداد مبتلایان پنهان در ایران بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار نفر است و اینکه الگوی ابتلا به ویروس به سرعت از تزریق مواد مخدر به رفتار های پرخطر جنسی در حال تغییر است .نخستین موارد آلودگی به ویروسHIV در ایران در بین مبتلایان به بیماری هموفیلی که بر اثر استفاده از فرآورده های خونی آلوده به بیماری ایدز مبتلا شده، دیده شد.

اشاعه ایدز در ایران هم اکنون در بین معتادان تزریقی به چشم میخورد ، در حالیکه الگوی گسترش بیماری ایدز در کشور به صورت پنهان و مرموزی به سوی روابط پرخطر جنسی میخزد. در همین حال خانم رضوان مقدم، مسئول کمیته زنان انجمن تلاشگران صلح در گردهمایی که هفتم خرداد ماه در دانشکده توانبخشی برگزار شد گفت: ایدز در بستر فقر و نابرابری اجتماعی رشد می کند. وی معتقد است وضع قوانین متناسب با نیاز روز و آموزش های بهداشت جنسی و دو راهکار مهم برای مقابله با گسترش ویروس HIV و جلوگیری از ابتلا افراد به بیماری ایدز.

## 📌 **جهت اطلاع کلیه همجنسگرایان تهرانی**

اخیرا گزارش شده فردی در تهران که خود را همجنسگرا معرفی کرده اند و در امور مشاوره در یکی از مراکز مشغول به کار است، مبادرت به جذب افراد همجنسگرا کرده و آنها را مورد سوءاستفاده مالی و عاطفی قرار می دهند. لازم به ذکر است ایشان اقدام به برگزاری کلاسهای یوگا، مدیتیشن و ... در منزل شخصی می نمایند.

لذا از کلیه افراد تقاضا می شود در صورت برخورد با هر مورد مشکوک از ادامه کلاسها چه در منزل و چه در مرکز مشاوره با ایشان خودداری کرده و مراتب را اطلاع دهند و ما را در جهت رفع این مشکل یاری رسانند.



## ویژگی تئاتر رضا عبدو (قسمت دوم)

نیلوفر بیضایی



در این شماره در ادامه مطلبی که در شماره ۹ کتاب نمایش، در مورد رضا عبدو با نقل زندگینامه اش آغاز کردیم، از طریق تحلیل دو اثر آخر عبدو به دلایل اهمیت و ویژگی های آفرینش هنری عبدو در تئاتر می پردازیم. تئاتر عبدو، تئاتر "خشونت" است. خشونت یکی از اصلی ترین موضوعات تئاتر آوانگارد محسوب می شود. با اینهمه موضوع خشونت، جنگ، و نیستی قدمتی بسیار طولانی دارد و از دوران آنتیک گرفته تا متون شکسپیر به این موضوع همواره پرداخته شده است. این که تئاتر آوانگارد و بسیاری از کارگردان های معتبر تئاتر، به طور سیستماتیک این موضوع را در صدر آثار خود قرار داده اند نتیجه ملموس شدن

پارادوکس های وحشت انگیز حاکم بر عصر حاضر، یعنی عصر اکتشافات و اوج نبوغ علمی انسان است. جهان امروز مدرنترین دوران تاریخ بشریت به لحاظ پیشرفت علمی و تکنیکی است. در عین حال در همین دوران است که بمب های هیروشیما بر سر میلیون ها انسان افتاد، میلیون ها یهودی به اتاق های گاز فرستاده شدند، ویتنامی ها قتل عام شدند، تجاوزهای سیستماتیک به زنان در جنگ ها به عنوان ابزار جنگ روانی مورد استفاده قرار گرفتند و می گیرند... علاوه بر این ها پول و بازار اقتصادی تعیین کننده میزان ارزش جان انسان هاست و ارزش جان حیوانات در جهان "اول" بسی بیش از ارزش جان میلیون ها انسان در جهان "سوم" است ...

پس تئاتر خشونت که به بازسازی خشونت موجود و نشان دادن ابتذال نهفته در پس آن می پردازد، در تئاتر امروز اروپا و آمریکا، نمونه بارز قرن بیستمی تئاتر سیاسی است.

یکی از مهمترین پیشگامان تئاتر خشونت در آغاز قرن بیستم، آنتون آرتو بود. آرتو علاوه بر اینکه بازیگر، نویسنده و کارگردان تئاتر بود، یکی از مهمترین تئوریسین های تئاتر معاصر نیز محسوب می شود. وی در تعریف تئاتر خشونت می نویسد: تئاتر خشونت به بیان نمادین يك خلاء در تحقق زندگی انسانی نمی پردازد، بلکه بر يك ضرورت اجتناب ناپذیر تاکید می ورزد. آرتو تئاتر خشونت را با روش های روانکاوی مدرن مقایسه می کند که برای کمک به درمان بیمار، او را به موقعیتی بازمی گردانند که موجب بیماری اش شده است. وی شکسپیر و پیروان سبک وی را نقد می کند و معتقد است که پافشاری آن ها بر تئوری "هنر برای هنر"، به جدایی زندگی و هنر از یکدیگر می انجامد. این نوع نگاه راحت طلبانه از دید آرتو تاثیر تئاتر بر زندگی را نادیده می گیرد. آرتو بر این واقعیت تاکید می ورزد که در جامعه ای که روز بروز بیمارتر و دیوانه تر می شود، تئاتر می بایست موضعگیری کند. آرتو در فرم به این باور رسیده بود که تئاتر دیگر

نمی بایست تنها بر سنت روح و زبان متکی باشد، بلکه به زبان جدیدی، زبان بدن، برای بیان نیازهای انسان معاصر نیازمند است. او به دنبال زبانی بود که تنها بر پایه "زبان در حرف" پی ریزی نشده باشد، بلکه از ابزار هنری دیگر نظیر فیلم، رادیو، نقاشی، موسیقی و حرکت نیز بهره جویی کند.

علاوه بر آرتو که نماینده غربی تئاتر آوانگارد است، در ژاپن نیز به رقص آوانگارد "بوتو" بر می خوریم که پس از فاجعه بمب های هیروشیما به وجود آمد. معنای رقص بوتو، رقص خشونت یا رقص تاریکی ست. در اینجا بدن به عنوان ابزاری برای به تصویر کشیدن خشونت به کار می رود. کار طاقت فرسای بدنی، حرکت تا جایی که بدن توان دارد، شاید نوعی خودآزاری هنرمندانه بنظر برسد. سرعت در حرکت و تا جایی که گاه بنظر می رسد اجرا کننده بیهوش بر زمین خواهد افتاد، مشخصه این شکل از بیان خشونت بر صحنه نمایش است. پس از این مقدمه، به آثار عبود و ویژگی آن می پردازیم.

**باقیمانده قانون (۱۹۹۲):** در روایت های قدیمی انگلیسی ها داستانی هست درباره زنی که با نیروی اراده می توانسته شیر شیرین را ترش کند. در روایت آمده است که این زن را به عنوان جادوگر به دار آویخته اند. در آغاز نمایش "باقیمانده قانون"، بدن بر دار آویخته او را می بینیم و اگر دقیقتر نگاه کنیم اجساد دیگری را نیز کشف می کنیم. صدای زنگ کلیسا را می شنویم. مکان به گورستان می ماند. تعدادی شمع بر روی صحنه نیمه تاریک دیده می شود. سیاهپوشی زانو می زند و دعا می خواند. در پس این همه جوانی به ظاهر خجالتی، "جفری دامر" (آدمخوار آمریکایی که صدها نفر را می کشته و جسدشان را قطعه قطعه می کرده و در یخچالش نگهداری می کرده است. وی در سال ۹۱ دستگیر شد)، آواز می خواند. در همین حال "اندی وول"، و تیم فیلمبرداری اش را می بینیم که قرار است فیلمی درباره زندگی "دامر" بسازد. مرز های میان هنر و زندگی از میان می رود و هنر به بی سلیفگی محض نزدیک می شود چرا که "دامر" قرار است نقش خود را بازی کند. با سرعتی مرگ آور مونولوگ ها و دیالوگ هایی را می شنویم که بخشی از آن ها از اعترافات دامر برگرفته شده که می گوید ترجیح می داده قربانی هایش را از میان همجنسگراها و سیاهان انتخاب کند. دوست دختر دوران مدرسه اش می گوید که او، دامر، همیشه در مورد سکس حرف می زده، ولی به عمل جنسی تن نمی داده. در همین حال بازیگر نقش دامر یک قربانی را با چاقو می کشد. حال خودش دگرگون می شود و گریان به تصویر قاضی زن که بر صفحه تلویزیون دیده می شود، می گوید: مامان، من خودم را کتیف کرده ام. مرا بشوی! قاضی می گوید: من مادرت نیستم. من یک جادوگرم! صحنه ها در هم ادغام می شوند. ۱۴ بازیگر مرتب در حرکتند و رو به تماشاگر به رقص آفریقایی می پردازند. در دو صحنه اول، در حال حرکت شلاق می خورند. جمله ای مرتب تکرار می شود: خیرها رو شنیده ای؟ مرده ها راه می روند. و واقعا مرده ها آن چنان سریع در حرکتند که تماشاگر دیگر نمی تواند آن ها را همراهی کند. به هر سو می نگریم گوشت، و خون، و پوست کنده شده می بینیم.

"باقیمانده قانون" بر اساس تکرار پایه ریزی شده است. این تکرار به ما امکان می دهد که در طول نمایش جای خالی آنچه را که نشنیده ایم یا آن بخش هایی از واقعه را که در نیافته ایم، پر کنیم. جوهر اصلی این نمایش از کتاب های مصری مرگ برگرفته شده است. هفت ایستگاه، مسیر صعود روح به آسمان را مشخص می کند. اجرا در چهار مکان

مختلف انجام می گیرد. تماشاگر بر روی زمین می نشیند و باید ایستگاه به ایستگاه همراه بازیگران نقل مکان کند. صدایی از میکروفون فرمان از تماشاگر می خواهد که بلند شود، به جلو برود، بچرخد... در آپارتمان دامن غذایی خونین بر سر میز است. و سر انجام در ایستگاه آخر به آسمان رسیده ایم که با فضای سفید، و کسانی در لباس های سفید ما را به یاد بیمارستان می اندازند. در همین حال در جایی دیگر، هنوز اجساد اره می شوند. در ایستگاه آسمان، "ریگان" را می بینیم و دامن را که کارت های یادگاری امضاء می کنند. "اندی وول" با ما عکس یادگاری می گیرد.

عبدو در این نمایش فرهنگ آمریکایی را که با پندهای اخلاقی نه تنها شهرها را به ویرانی کشید بلکه به نفی فردیت پرداخت، همجنسگرایی را غیر اخلاقی شمرد، سیاهپوستان را برده خواست و هر که را که از نورم خارج بود به حاشیه راند، به نقد می کشد. آیا دامن نتیجه این تنفر حاکم بر افکار عمومی نیست؟ آیا نفرت او از همجنسگرایان و سیاه پوستان، در حالیکه خودش حتی تا لحظه مرگ همجنسگرا بودن خود را نفی می کرد، نمونه نفرت انسان بیمار در نتیجه سرکوب امیال انسانی خود نیست؟ انسانی که توانایی دوست داشتن ندارد و تنها نفرت با خود حمل می کند. بعد، از یکسو دامن را می بینی که هنگام دستگیری به تمام جنایات خود اعتراف می کند و به سزای اعمالش می رسد، از سوی دیگر سربازان آمریکایی را که از جنگ خلیج فارس پیروزمندانه باز می گردند و به عنوان قهرمانان ملی، به خاطر بمب انداختن بر سر انسانهای بیگناه، تقدیر می شوند. آیا این پارادوکس نیست؟ آیا آدمخواری قاتلی چون دامن با آدمخواری فرهنگی آمریکا قابل مقایسه نیست؟

تئاتر عبیدو خشونت را نمایش می دهد، اما آن را تایید نمی کند.

آنچه برخی را از دیدن چنین نمایشی به این اشتباه می اندازد، خشونت بازسازی شده بر صحنه نیست، بلکه وحشت ماست از آن بخش خشونت طلب درونمان که خود را نمایان می کند.

بازیگران در هیچ لحظه ای از بازی این شبهه را ایجاد نمی کنند که آن چه بر صحنه انجام می شود واقعی است، بلکه کل ساختمان اجرا مرتب بر این تاکید دارد که آن چه می بینیم، نمایش است. تماشاگر نیز می داند که به دیدن يك نمایش آمده است.

خون صحنه تا پایان نیز مصنوعی باقی می ماند. آن چه در کار عبیدو اهمیت دارد این است که دروغ-در-صحنه بسیار واقعی تر از صحنه های واقعی درد و مرگ انسان ها جلوه می کند که توسط رادیو و تلویزیون طوری نمایش داده می شوند که خوب فروش بروند و قابل استفاده در بازار مصرف باشند.

**نقل قول هایی از يك شهر ویران (۱۹۹۴):** در آغاز نمایش، صورت های دو مرد (یکی پر و گرد، دیگری نحیف و

لاغز) را می بینیم که به رنگ سفید گریه شده اند. سرها از روزنه هایی بیرون آمده اند و صورت ها بی حس بنظر می رسند. کمی جلوتر زده هایی مانند میله های زندان دیده می شود. در سوی دیگر برجی از جعبه های پودر لباسشویی قرار دارد. در جلوی صحنه، دو تلویزیون صورت ها را در نمای درشت برجسته می سازد. صداها از دستگاه های صوتی پخش می شوند و تصویرها متن را به طور همزمان لب می زنند، سرهایی بدون تن. این فاصله

گذاری اولیه در طول نمایش ما را با فیگورهای مواجه می کند که به راستی نمی دانیم آیا بدن هایشان به آنها تعلق دارد یا نه.

یکی از شهری ویران و مسموم می گوید که می خواهد بدان بازگردد چرا که از کثافت خیابان ها حالش بهم می خورد، و از خود می پرسد صاحب این شهر کیست؟ اما پاسخ برایش چندان مهم نیست چرا که جای دیگری برای ماندن ندارد. دیگری درباره اصول تجارت و خرید و فروش اجناس فلسفه بافی می کند و نتیجه می گیرد از آن جا که به عنوان مصرف کننده چیزی تولید نمی کند، اعدام خواهد شد.

او از نفرت خود از دنیایی می گوید که توانایی "زندگی بخشیدن" ندارد. نور از صورت ها به جلوی صحنه حرکت می کند و ما سیم های خرداری را می بینیم که صحنه را از سالن تماشاگران جدا می کند و در دو سوی کناری صحنه پرچین های سفیدی را می بینیم که در معنای دوپهلوی وجودی شان، اردوگاه های کار اجباری و در عین حال باغچه ای با صفا را تصویر می کنند.

چهار نفر که از سر تا پا با گچ سفید باند پیچی شده اند از سوراخ هایی در کف صحنه بیرون می آیند و گل های مراسم عزاداری بر گردن آن ها آویزان است. تجمع خنده آوری از چند مرده نما. حرکت های بدنی آن ها مجموعه ای از تمرین ها، و زحری بی پایان را به ما الغاء می کند. اکثر فیگورهایی که در طول نمایش می بینیم دوپل دارند و بعنوان زوج (دونفره) وارد می شوند. در اینجا فرد هیچ شانسی برای بقا ندارد.

در عقب صحنه درهای سلول فرو می افتند و ناگهان صاحبان سرهای ناطق به روی صحنه می آیند. دو راهب که یکی از آن ها زن است، با تبری در دست وارد می شوند و فریاد می زنند: "متمدن باشید! درست رفتار کنید! ... و برای صحنه ای پرشتاب و پر تصویر زمینه سازی می کنند. صحنه ای روان و یکنفس همراه با رقص، فیلم، نقاشی، تصاویری از فرهنگ های سنتی و اسطوره ای، با برش هایی خام و در هم از صحنه هایی آبستره و انعکاس های تصویری از ویرانی و جنگ روانی میان فرهنگ غربی- سرمایه داری، و فرهنگ شرقی- اسلامی. حتی تیتیر نمایش نیز طعنه ای است به بهره کشی مضاعف این جنگ، چرا که نه تنها تصاویر جنگ را می توان به عنوان "نقل قول" به راحتی فروخت، بلکه می توان آن را به "قیمت گذاری بر شهری ویران" نیز تغییر داد. صحنه ای که "رضا عبدو" می سازد مکانی است در حال تغییر و تحول مداوم. تنها پودرهای لباسشویی هستند که تغییر نمی کنند. تصاویر زنده از نوعی حافظه جمعی- فرهنگی که با سرعتی بی نظیر، همچون هذیان و کابوس از مقابل چشمان تماشاگر می گذرند و او را متوجه محدود بودن و بسته بودن فضای فرهنگی- اجتماعی اش می سازند.

در جایی از متن گفته می شود، "از ویرانه های زندگی به شتاب اگر در گذری، شوقی به درك آن نخواهی داشت."

بازیگرانی با نیرویی بی پایان، در يك زمان بندی دقیق که از طریق صدا داده می شود، به يك مسابقه دو با "زمان" دست می زنند، انگار می خواهند با صرف حداکثر نیرو و انرژی و توان خود، محدود بودن زمان حیات واقعه نمایشی را زیر علامت سوال ببرند. در حالیکه عده ای مشغول پول شمردن هستند و از کورس مالی در بورس صحبت می کنند، عده دیگری در حال تماشای شهری هستند که در حال سوختن است. در عین حال در دوردست باغی زیبا وجود دارد که در آن گل های آفتابگردان رویده است.

در پاسخ به پیام اخلاقی "متمدن باش"، در این نمایش به این نتیجه می‌رسیم که "تمدن" مرده است. هر قدر به گذشته بازگردیم، از غرب به شرق تا سارایوو، پرسپولیس ... همه جا تنها ویرانی است که ماندنی است. هیچ پیشرفتی در تمدن دیده نمی‌شود تنها چیزی که پیشرفت کرده است، تعالی و تجهیز سلاح‌های جنگی است، یا پاکت‌های نگهداری اجساد برای زدودن محیط زیست از آلودگی‌ای که آمریکا در خلیج فارس جنگ راه می‌اندازد. شکنجه‌های قرون وسطایی در جنگ بوسنی در شرق، و مجروح ساختن بدن در فرهنگ زیبایی چهره و اندام در غرب، دوروی يك سکه اند. ویرانه‌های جنگ به درونی‌ترین اجزاء بدن انسان نیز رخنه کرده است.

عبدو از دنیایی می‌گوید که در آن اخلاق و پیام‌های اخلاقی به عنوان عامل ارتباطی میان انسان‌ها عمل نمی‌کند، بلکه تنها ابزاری است برای توجیه خشونت، بی‌عدالتی و به حاشیه راندن آن‌ها که در چارچوب‌های کلیشه‌ای-مصرفی نمی‌گنجند.

در تتاتر عبود، بدن‌ها "ماشین‌های متحرک" اند که ایده‌های آبستره و موقعیت‌های پیچیده‌ی روانی‌ای را به نمایش می‌گذارند که زبان تنها یکی از ابزار بیانی آن‌هاست.

زبان متنی که رضا عبود و برادرش سالار نوشته‌اند در برخی جاهای نمایش زبانی کاملاً شاعرانه است، و در جاهای دیگر به زبان روزمره نزدیک می‌شود.

در صحنه‌ای در حالیکه يك گروه پیشاهنگی (مردها با دامن و زنان با شلوار) با يك آهنگ کودکانه سرود "مرد خودساخته" (مارش نظامی آمریکایی) را می‌خوانند، دو مرد در گوشه‌ای، در سایه، در حال معاشقه‌اند. در برابر این سوال قرار می‌گیریم که آیا باید زیر فشار نورم‌های از پیش تعیین شده مدفون بود، یا اینکه برای کسب لحظه‌های کوتاه لذت فردی، بهای جان پرداخت. در برابر این سوال که چگونه می‌شود درست زندگی کرد، تنها پاسخ‌های نادرست می‌توانند وجود داشته باشند. در پایان، همه بازنده‌ایم چرا که هر نوع بیان حس سرانجام به کلیشه تبدیل خواهد شد.

تئاتر عبود هم به لحاظ فرم و هم در

محتوا بر تئاتر معاصر تاثیر بسزایی داشته است. عبود با ژانرهای مختلف بازی می‌کند، بخش‌هایی را به لغت معنی آثار خود تبدیل می‌کند، و بعد از بین می‌بردشان تا به تعاریف جدیدی از امکان بیان هنری خویش برسد. تسلط بر این تکنیک، بدون تسلط بر ژانرهای مختلف و شناخت کامل آن‌ها ممکن نیست. شاید تعریف بالا عبود را



علاوه بر "تئاتر خشونت"، به "تئاتر تجربی" به عنوان حاصل نهایی جنبش آوانگارد در تئاتر نزدیکتر کند. در تئاتر عبود، يك داستان با يك موضوع تعریف نمی شود، بلکه پیچیدگی های زندگی اجتماعی و موضوعاتی که با یکدیگر در ارتباطند، به صورت يك مجموعه، اما با يك خط اصلی به ما عرضه می شود. مبنای علمی این نوع از تئاتر که ما را به تماشای ظرافت ها، و ارتباط معضلات با یکدیگر می نشاند، آلترناتیو هنر معاصر است در برابر تئاتر کلاسیک؛ پاسخ هنرمند امروز است به ریتم جامعه معاصر و روابط پیچیده اجتماعی از یکسو، و بیان شتاب زمان و در عین حال مکث بر آن چه در اثر این شتاب بی اهمیت جلوه می کند. در تئاتر عبود بدن بازیگر تا سرحد ویرانی در حرکت است تا ویرانی حاصل از خشونت بر جسم را نمایش دهد. سرعت ریتم صحنه ها، اجراهایی که لحظه به لحظه آن سرشار از تصاویر دقیق، حساب شده، و گاه خارق العاده است، ایجاد صحنه های شلوغ و تصاویر پی در پی که هر يك می تواند بنای يك کار باشد، بدون وجود دقت در پرداخت و نظم بی وقفه غیر ممکن است. تئاتر عبود در عین حال نمونه ای از تئاتر سیاسی امروز جهان غرب است که گاه به پست مدرنیسم (البته نه از نگاه ایرانی که پست مدرنیسم برایش ابزاری برای توجیه عقب ماندگی های خود است، بلکه به عنوان منقد مدرنیسم از نگاه انسان مدرن) نزدیک می شود. موضوعاتی چون جنگ، راسیسم، تجاوز، سکسیسم، همجنسگرایی، شیزوفرنی اجتماعی ... مبنای کار محتوایی عبود هستند. خلاصه کنیم، اگر سخن نیچه را که می گوید (نقل به معنی) "جنگ و خشونت و فتح کاری مردانه است و زندگی بخشیدن و زایش کار زنانه"، (و البته بدون در نظر گرفتن اینکه نیچه اولی را مایه افتخار می داند و دومی را کاری پست) مبنای این تحلیل قرار دهیم، می توان چنین گفت: رضا عبود با به تصویر کشیدن خشونت تهوع آمیز فرهنگی و به ظاهر متمدن، ما را به سوی آن بخش دیگر، بخش زنانه وجودمان، بخشی که توانایی خلق کردن و خدمت در راه زندگی دارد، سوق می دهد. او ما را به انتهای نیستی می برد تا از پس آن راهی به سوی هستی بیابیم، و مگر نه این است که، همانگونه که در پیش نیز گفتیم، معنای "دارآلوز" که نام گروه تئاتر وی بود، زایش و زندگی است؟

منابع استفاده شده:

- Artaud, Antonin : Das Theater und sein Double ( Fischer Verlag , Frankfurt , 1979)
- Brauneck, Manfred : Theater im 20. Jahrhundert (Rowohlt Verlag, Hamburg, Neuausgabe 1998)
- ne Banalitaet des Todes\_Tiedemann , Kathrin : Die obsz (in :Theater der Zeit , Oktober 1994 )
- Siegemund , Gerald : Newyork in Frankfurt in Journal Ffm (Heft 12 , 1993)
- hrle , Katja : Leichteile im Kühlschrack ( In: FAZ .11. Juni 1993 ) \_M
- Grus , Michael : Hackfleisch (In: Frankfurter Rundschau ,15. Juni 1993 )
- lle (In: TAZ Hamburg , August 1994\_Kosmann , Julia : In den Ruinen des Weltdorfes H

برگرفته شده از تارنمای نیلوفر بیضایی

## دریچه

دریچه برگزیده ای است از اشعار و مطالب خوانندگان چراغ

### فریبا شادکوهان



### "نیلوفرانه"

تن نویس کدام شراره ی شوقی  
که شهوت بوسه هات  
شهرت انگشتهای وسوسه ات  
پيله هام را می شکافد.  
بال می زایم و اوج می گیرم  
فرود می آیم و بال پهن می کنم  
همچون توری  
که آبستن دانه های رنگارنگ است  
فریبانه می فریبت؛ عاشقانه  
وقتی  
داغ داغ بوسه هات  
خورشیدهای دوازی می شوند  
که عاشقانه زمین بالهام را می سوزند  
و لذت جیغهای لبانم را  
با التهاب  
چفت می کنند.  
نیلوفرانه می پیچمت؛ نیلوفرانه  
با هزار دهان آبی نرم  
با ساقه های لطیف نیایشی  
که ستون های پیکرت را  
نازکانه می خرامند  
نیلوفرانه گل می دهم  
کبود  
کبود  
از عاشقانه های لبی  
که لذت و درد را  
چون سیاهی شب

به دندانهای سپید التماسش  
آمیخته ست.  
چکه کن در من  
چکه کن  
همچون شبنم  
که از تب پیشانی شب  
بر التهاب دامن گل تاب می خورد  
چون آخرین قطره های خیس ناودان  
که با زمین یگانه می شود  
جاری شو در من از هر کجا  
که بستری ست برای جاری شدن  
تا قلبم اقیانوسی شود  
که رودهای به هم پیوسته ی تو را در آغوش کشد.  
آبشاری  
رودی  
دریایی  
که من در تو موج می زند  
دخترکی که از طراوت موسیقی آب  
زنده می شود  
بال می زاید  
پری می شود  
تا در پیچ و تاب پیکرش  
زیستن جاودانه ی دریایی را  
به مرگ در ساحل آغوش تو پیوند زند.  
پروانه ای که رقص باله اش  
بادبزنی های شعله های آتش تو اند.  
تن نویس کدام شراره ی شوقی  
که شرم در شیار آتشم  
ذوب می شود  
آب می شود...

۶۵ - پیش شماره هجدهم



## فیلم « صبحانه در پلوتو »

ترجمه و نالیف : آیدین مختاری

نام فیلم: صبحانه در پلوتو

فیلم نامه: نیل جردن و پاتریک مک کیب

لیست بازیگران:

کیلیان مورفی، بازیگر نقش اول، و نامزد جایزه گدن گلوب سال ۲۰۰۶ به خاطر نقش افرینی زیبا در این نمایش رنگارنگ و موزیکال.

کیلیان مورفی ..... پاتریک "کیتن" بریدن

لیام نیسون ..... پدر برنارد

استیفن ری تا ..... برتی شعبده باز

روتا نگا ..... چارلی

لورنس کینلن ..... ایروین

گوین فرایدی ..... بیلی هجت

برایان فری ..... آقای سیلکی استرینگ

تهیه و پخش: خازه فیلم سونی پیکچرز

مدت فیلم: ۱۲۰ دقیقه

محصول: سال ۲۰۰۵



درباره کارگردان: نیل جردن، فیلم ساز، برنده جایزه آکادامی، و نویسنده ایرلندی است. او در ۲۵ فوریه ۱۹۵۰ در کاونتی اسلیگو به دنیا آمد. وی پیش از فعالیت حرفه ای و مستقلش در عرصه سینما، دستیار فیلمساز مطرحی به نام جان بورمن، در فیلم *اکس کالیبر* بود که این فیلمساز وی را به عنوان مشاور فیلم نامه و عامل پشت دوربین برگزیده بود. نخستین فیلم او *انجلی* (فرشته) داستان موسیقیدانی است که در شهر ترابلس جلب و دستگیر می شود. این فیلم، با نقش افرینی استیفن ری تا آغازی برای همکاری مستمر این دو شد. از آن زمان، جردن فعالیت های خود را به عنوان نویسنده و کارگردان پی گرفت. وی در طول فعالیتش، خصوصا به فیلم هایی با مضامین مربوط به مسأله انگلستان و ایرلند علاقه خاصی نشان داده است. ایرلند شمالی، به صورتی ویژه مورد توجه و تمرکز جردن به عنوان صحنه وقوع فیلم هایش است. در واقع، او خود نسبتی با یکی از قربانیان بمب گذاری های دوبلین و موناگان در سال ۱۹۷۴ داشته است. محل اقامت اصلی جردن، شهر دوبلین در ایرلند است.

## گزیده فیلم های جردن:

فرشته (۱۹۸۲) ، شرکت گرگ ها (۱۹۸۴)، مونا لیزا (۱۹۸۶)، جان های شاد (۱۹۸۸)، ما فرشته نیستیم (۱۹۹۰)، بازی گریه آور (۱۹۹۲)، مصاحبه با خون آشام (۱۹۹۴)، مایکل کولینز (۱۹۹۶)، پسر قصاب (۱۹۹۸)، آخر رابطه (۱۹۹۳)، دزد خوب (۲۰۰۲)، صبحانه در پلوتو (۲۰۰۵).

## از آثار داستانی نیل جوردن:

شبی در تونس (۱۹۷۶)، زمان گذشته (۱۹۸۰)، رؤیاهای یک حیوان (۱۹۸۳)، هیولای دریاها (۱۹۹۴)، سایه (۲۰۰۵).

## Breakfast on Pluto

**صبحانه در پلوتو** عنوان فیلم جدید، جذاب و خوش ساخت "نیل جردن" کارگردان مشهور فیلم های **بازی اشکبار**،

**مصاحبه با خون آشام**، و **آخر قصه** است. داستان این فیلم که در سال های ۱۹۷۰ اتفاق می افتد، دنبالگر ماجراهای مردی جوان، محبوب و در عین حال سرسخت و پر طاققت به نام "پاتریک بریدن" (کیلیان مورفی) است که خانواده اش وی را از کودکی در شهر زادگاهش در ایرلند ترک کرده اند. او از همان سنین اولیه رشدش پی به تفاوت های روحیاتش با بسیاری از دیگر افراد می برد. پاتریک با وجود همه دشواری هایی که در فضای زندگی اش وجود دارد، به کمک شخصیت قوی، جذاب و هوشیارش خود را حفظ می کند و علاوه بر آن به طرز زیبا و گیرایی از دخالت های نا به جای دیگران در مورد هویت خویش ممانعت به عمل می آورد.

"جردن" در این فیلم داستانی فراواقعی و سحرانگیز را به تصویر کشیده تا تحولات درونی و بیرونی و وسعت خصوصیات و حالات مرد جوانی را به ما منتقل کند که او نیز انبانی از تجربیات تلخ و شیرین خود را دارد که جالب و تأثیر گذارند. شخصیتی که با امتحانات و دشواری های زندگی رو به رو می شود، آن ها را تاب می آورد و با وجود همه مسائل لیخندی بر لب دارد که حاکی از ایمان تزلزل ناپذیرش به خیر و خوبی نهادین در ذات آدمی است.

## داستان فیلم

لندن، اوایل دهه ۱۹۷۰

بانوی زیبای خوش پوش و جوانی (مورفی) در حالی که کالسکه بچه ای را هل می دهد با عجله در حال گذر از خیابان است. کارگران ساختمانی که بر داریستی در کناره خیابان مشغول کارند هوش و حواسشان به او رفته و برای جلب نظرش سوت می کشند. زن که همچنان شتابان در گذر است جوابی حاضر و در خور نیز تحویل آنان می دهد. داستان او در واقع داستان **پاتریک برایدن** است که "بچه گریه" نیز صدایش می کنند.

تریلین، ایرلند، سال ۱۹۵۸

روز، نمایی زیبا از یک دهکده ایرلندی

تنها سینه سرخ های سپیده دم در میان شاخه های درختان شاهد حضور زن جوان موطلاپی و باریک اندامی می شوند که نوزادی را بر پلکان کلیسای روستا نهاده و به سرعت از آنجا دور می شود. آیا کشیشی که تا چند لحظه دیگر برای پاسخ به کوبه در بر درگاه کلیسا حاضر خواهد شد از دیدن این کودک تنها، متعجب خواهد شد؟ یا سیمایش معذب از تصور ارتکاب یک گناه به نظر خواهد رسید؟ اما چنان که پرندگان خبرچین نیز در گوش هم زمزمه کردند، در سیمای **پدر برنارد** (لیام نیسون) پس از ظاهر شدن بر درگاه، هیچ یک از حالات فوق که بیانگر تاثیری ناگهانی باشد، مشاهده نشد.

کودک سرراهی به زودی به پرورشگاهی که تحت نظارت **ماما برایدن** (رات مک کیب) بود، منتقل می شود. او که پیرزنی تندخو ست یک روز در حالی که نزدیک به ده سال از ورود کودک به پرورشگاه گذشته با حالتی برافروخته وارد اتاق **پاتریک** (کانر مک ایووی) می شود. **پاتریک** لباس خواهر ناتنی اش را پوشیده و در حال مالیدن رز بر لبانش است. زن با عصبانیت می گوید: "لعنت بر آن روزی که تو را پذیرفتم." همین جاست که این راز، که **ماما** مادر واقعی **پاتریک** نیست، فاش می شود و این سؤال بزرگ در ذهنش نقش می بندد که "مادر واقعی من کیست؟" با وجود زندگی در خانه ای با فضای شوم و عبوس، **پاتریک** هرگز تنها و بدون دوست نیست. دختری به اسم **چارلی** (بیانکا اوکانر)، پسری به نام **ایروین** (امت لولر مک هاو)، و **لورنس** (سیمون ریلی) که مبتلا به داون سیندرم است تیم دوستان **پاتریک** را تشکیل می دهند. گاهی به اتفاق به کشورشان عشق ورزیده و همچون شورشیان **ایرا** برای ایرلند می میرند، گاهی **لورنس** را در درون روایتی انهدام گر به نام "دالک" می گذارند تا شهر را نابود سازند، و گاهی به جستجوی والدین **پاتریک** روی می آورند.

**بنی** (پاریک بریتناک) پدر دلسوز **لورنس** سه نکته کلیدی را در مورد گذشته **پاتریک** با او در میان می گذارد: این که مادر واقعی او **الی برگین** نام داشته (اوا برتیسنتل) و به "زیباترین دختر شهر" معروف بوده؛ شباهت زیادی به یک ستاره سینما به نام **میتزی گی نور** داشته؛ **بنی** یک بار او (مادر **پاتریک**) را در خیابانی در لندن دیده است. "آری، لندن، بزرگترین شهر دنیا... همان شهری که مادرم را بلعید...". این جمله ای است که **پاتریک** در فیلم می گوید.

در طول چند سال آینده تکه های این معما جور می شوند. **پاتریک** که اکنون سال های نوجوانی را می گذراند، روزی نامه ای را می گشاید که برای **ماما** فرستاده شده و حاوی چکی از طرف **پدر برنارد** است. آها! او حالا دیدارهای کودکی اش را در صحن کلیسا با **پدر برنارد** که اغلب معذب به نظر می رسید به یاد می آورد. این بار نیز به شکلی دیگر در زندگی اش با **پدر برنارد** برخورد کرده است. در جایی از داستان، زمانی که **پاتریک** در کلیسا حضور می یابد و از خلال صحبت های خود با پدر مقدس کنجکاوانه از مادر گمشده اش **الی برگین** نشان می جوید، **پدر برنارد** را می بینیم که سکوت کرده، به تدریج از صحن فاصله می گیرد، و باز **پاتریک** را با سؤالاتی که در ذهن دارد تنها رها می کند. یک بار **پاتریک** در مدرسه انشایی با موضوع تجاوز **پدر برنارد** به مستخدم خانه اش می نویسد و آن را تحویل معلم می دهد که این امر موجب خشم سایر معلمان که از موضوع بو برده اند نیز می شود. اقدامات محافظه کارانه والدین خانه و مدرسه برای فرو نشاندن بی قراری های **پاتریک** نتیجه ای جز افزایش خشم و عصیان او نسبت به شرایط موجود در اطرافش ندارد. به این ترتیب است که شخصیت جدید و فروخته وجودش از همین جا بیدار می شود و رو می نماید. از این پس او "بچه گریه" نیز لقب می گیرد. این شخصیت مرکب که دارای بسیاری خصایص زنانه است و در عین حال هویت مردانه اش نیز به تناسب در او حفظ گردیده، شخصیتی است که مایه تحریک و اشتیاق سایرین می گردد، بخصوص زمانی که همراه دوستانش **چارلی**، **ایروین**، و **لورنس** به یک کلوب رقص راه می یابد. یک شب این چند نفر در حال عبور از گذرگاهی با اشرار محلی رو به رو شده و تصمیم به فرار می گیرند. در حین فرار با فرد لوطی ای برخورد می کنند که به آنان در رهایی از چنگ اشرار کمک می کند و سپس درمی یابند که او یکی از اعضای گروه موتورسواران صلح جوست. این فرد با سخنانش ذهن آنان را معطوف به عرفان کهن و اکسیر نیکی می کند و ترانه هایی که گاه به گاه زمزمه می کند حکایت از سفر و گشت و گذار در راه های کهکشانی دارد. وی در جایی اشاره به صرف صبحانه در سیاره **پلوتو** می کند. آن شب خاص و سخنان حکمت آمیز و پرجاذبه او راه گشایی می شود برای **پاتریک**. ندایی او را به مکان هایی فراتر از شهر خویش می خواند تا در دنیا گشتی بزند و ذهن و روح خود را وسعت بخشد. سرانجام زمانی که او به خاطر سرکشی ها و ناآرامی اش از مدرسه اخراج می گردد، تصمیم خود را برای سفر قطعی می کند. پس به وضع خود سامانی داده و بعد از اینکه از **ماما برایدن** خداحافظی می کند کنار جاده به انتظار وسیله نقلیه ای که او را با خود ببرد می ایستد. ماشین سفری و بزرگی که **پاتریک** سوار آن می شود متعلق به "بیلی هچت" و گروه بومیان امریکایی است که در واقع گروهی از بازیگران و نوازندگان دوره گردند با سبک مخصوص به خود که مخلوطی است از ریتم های پرجنب و جوش راک، آرایش های پرزرق و برق، و مخلوطی از نمایش سمبلیک روحيات امریکایی و بومیان امریکا. **بیلی هچت** سردسته گروه (گوین فرایدی) که مردی دگرجنس خواه به نظر می آمد، در نظر **پاتریک** دارای جذابیتهای رمانتیک است، و کششی به **پاتریک** دارد، و **پاتریک** در او شوالیه و محافظی واقعی برای خود می بیند که این نگاه خود انگیزه همراهی با **بیلی** را در او قوی تر می کند. پس از آن که **پاتریک** به این گروه می پیوندد، به کار و تمرین با آنان می پردازد تا زمانی که نوبت به اجرای گروهی شان می رسد. اما فصل آغازین همکاری آن ها با یکدیگر با چنان موفقیتی رو به رو نمی شود و برعکس به خاطر اجرای ناموفق **پاتریک** که شامل آوازخوانی با لباس زنانه سرخپوستی است، گروه از جانب تماشاگران مورد تمسخر قرار می گیرد.

**بیلی** علیرغم میل باطنی خود **پاتریک** را از گروه کنار می گذارد، اما برای او اتافی در یک ماشین- کاروان قدیمی در حومه شهر و نزدیک دریا تدارک می بیند. او به **پاتریک** می گوید که این ماشین از مادرش به او ارث رسیده و احتیاج به رسیدگی دارد. **پاتریک** از اوضاع جاری پیرامونش خوشحال است. به دقت به ماشین- کاروان رسیدگی می کند و آن را بسیار مرتب نگه می دارد. وقتی **بیلی** به دیدنش می رود با او از همه جا حرف می زند، برای خودش و او غذا می پزد. در کل در قالب شخصیت خویش به خوبی جاافتاده و با لقب "بچه گریه" سازگاری نشان می دهد. اما این شیوه خانه داری دقیق و با حوصله روزی او را به یک کشف تازه می رساند و آن یافتن دریچه ای مخفی در کف اتاق یا همان ماشین است که در زیر آن مقداری اسلحه جاسازی شده است.

**پاتریک** به خوبی از احساسات میهن پرستانه **بیلی** آگاه است، ولی از بابت وجود اسلحه ها ترس و نگرانی به خود راه نمی دهد. یک شب که **پاتریک** تازه به خواب رفته است صدای **بیلی** را در اطراف ماشین می شنود که در حال انجام معامله ای با مردان **ایرا**، ارتش هواداران ایرلند، است. **بیلی** بی خبر از آن که **پاتریک** جای اسلحه ها را پیدا کرده، به مردان ارتشی اطمینان می دهد که دوست او اطلاعی از وجود سلاح ها ندارد.

هر چند که شهر ترلین به طور کامل درون مرزهای جمهوری ایرلند قرار دارد، اما مجاورت آن با شمال کشور سبب سرایت شعله های جنگ استقلال جویانه شمال تا نزدیکی های شهر هم شده است. **پاتریک** به دیدن **ایروین** و **چارلی** می رود که اینک زوج یکدیگرند و از طرفی بر سر ارتباط **ایروین** با نیروهای **ایرا** با هم بحث و مشاجره دارند. **ایروین** سعی در قبولاندن این نکته به **چارلی** دارد که همکاری او با این ارتش در حد فروختن روزنامه به آنهاست، ولی **چارلی** نگران و دلواپس همکاری بیشتر **ایروین** با نیروهای **ایرا** است. با شنیدن صدای شلوغی در خیابان آنها همه سراسیمه از خانه بیرون می روند و می بینند که پلیس در حال گشودن بندهایی است که گرداگرد ماشینی کشیده شده است. یک روبات بمب یاب نیز، چیزی کاملاً شبیه "دالک" لباس رباتی که سابقاً بر تن **لورنس** می پوشاندند، به سوی ماشین در حرکت است. در این موقع جمعیت مضطرب شاهد نزدیک شدن فردی به روبات می شوند. او کسی نیست جز **لورنس** که با توجه به نارسایی ذهنی توجهِش به آن موجود آشنا جلب شده است. **لورنس** در انفجاری که در هما لحظات رخ داد از بین می رود.

**پاتریک** پس از بازگشت از مراسم خاکسپاری **لورنس** به کاروانی که در آن زندگی می کند می رود و تصمیم به انجام یک خانه تکانی بهاره می گیرد. او تفنگ ها را از جایی که مخفی شده اند در آورده و آنها را از فراز پرتگاه مجاور به دریا می اندازد. پس از اندک زمانی مردان **ایرا** برای برداشتن تفنگ ها سر می رسند و اثری از محموله نمی یابند. **پاتریک** در پاسخ به سؤال های آنان در مورد محل تفنگ ها خود را به بی خبری می زند. مردان خشمگین او را مجبور می کنند زانو بزند و هفت تیری بر شقیقه اش می نهند. اما چیزی در رفتار متهورانه **پاتریک** است - همراه با ذکر نام **ایروین** که برای **ایرا** کار می کند به عنوان دوست خود - مردان را از انجام عمل خشمگینانه باز می دارد.

اعضای **ایرا** که اکنون به **ایروین** مشکوک شده اند به سراغ او می روند و از او می خواهند که چنانچه واقعا طرفدار آنان است در انجام عملیات انتقام جویانه علیه مخالفان **ایرا** با آنان همکاری کند. آنها بر این باورند که بمبی که سبب مرگ **لورنس** دوست **ایروین** شد نیز نقشه همین مخالفان است تا گروه آنان را بدنام و از آن سلب اعتبار کند. **ایروین** از این

که تا این اندازه گرفتار ماجرا شده هراسناک است. او خود شاهد فجایع و کشتارهاییست که توسط اعضای **ایرا** صورت می گیرد.

همزمان با این قضایا **پاتریک** تصمیم می گیرد تا برای یافتن زنی که همواره در ذهن و خیال او بوده است، شخصیت غایب ولی همیشه حاضری که همانا مادر او **الی برگین** است، راهی لندن شود.

او زمانی که به لندن می رسد راهی اداره مرکزی ثبت نشانی ها می شود و با جستجو در آنجا به دو نشانی بسیار نزدیک برمی خورد، ولی با پی گیری بیشتر درمی یابد که آنها نیز نشانی مورد نظر او نیستند. او که محلی برای استقرار در لندن ندارد به گردش در شهر پرداخته و سرانجام به قلعه ای شگفت انگیز و افسانه ای می رسد. پس از قدری تأمل، از یکی از دیوارهای قلعه به درون می پرد و در گوشه ای به خواب می رود. روز بعد **پاتریک** توسط مردی به نام **جان-جو** ( برندن گلیسون) از خواب بیدار می شود. او مردی مسن با چهره ای بشاش است و جامه یکی از شخصیت های داستان های کودکان را بر تن دارد. این بخش عمارت نیز در واقع باغی برای بازی و تفریح کودکان است. چیزی نمی گذرد که **پاتریک** خود را در جامه ای مشابه که مخصوص بازی با کودکان است یافته و برای مدتی مشغول به کار در این محل می شود. در یک سپیده دم، پس از آن که **پاتریک** شب را با **جان-جو** میگساری کرده، و در حال مستی در پیاده رو راه می رود، متوجه مردی می شود که با ماشین مرسدس خود کنار پای او توقف نموده و با احترام از او دعوت به سوار شدن می کند. او مردی است مسن، ملقب به **مستر سیلکی استرینگ** (برایان فری) که در ابتدا رفتار دوستانه اش **پاتریک** را به لاس زدن با او می کشاند، اما به زودی پی می برد که طرف یک جانی است که در این ساعات برای ربودن و به قتل رساندن طعمه ای بیرون آمده و اکنون **پاتریک** را به دام انداخته است. پس از آن نزاعی میان آنها در می گیرد و **پاتریک** موفق می شود از این مرد بگریزد.

شانس با **پاتریک** یار است و او این بار با **برتی** (استیفن ری آ) که شعبده باز دوره گردی است در یک کافه آشنا شده و از خلال صحبت هایش او را مردی گرم و صمیمی می یابد. **برتی** که مردی است تنها و برخورداردی مهربان دارد، بسیار تحت تأثیر داستان کودکی **پاتریک** قرار گرفته و از آن چه بر او گذشته، و از زخم هایی که در اطراف گردنش می بیند، متأثر می شود.

**پاتریک** همکار **برتی** در اجرای نمایش می شود. یک جا با اره دو نیم می شود و جایی دیگر شعبده با سکه ها را به نمایش می گذارد. این برنامه ها به نحوی یکنواخت و کسالت آور تکرار می شوند. دست روزگار پیدا کردن مادر را، که مقصود اولیه او از این سفر بود، به تعویق می اندازد. یک روز **چارلی** به طور اتفاقی به تماشای نمایش **پاتریک** می آید، و با بازیافتن دوستش در آن وضع منزجر و ناراحت می گردد. او پس از نمایش نزد "بچه گربه" می رود و با سرزنش و حالتی قاطعانه او را **برتی**، آن شخص ملال آور، جدا می کند، و با هم آنها را ترک می گویند.

**چارلی** و **ایروین** هنوز به طور ضمنی درگیر مسائل **ایرا** هستند. آنها به دلایل مرموزی به لندن آمده اند و **ایروین** در جایی در حال انتقال تعدادی بسته مشکوک به افراد غریبه مشاهده می شود. **چارلی** نیز به طور محرمانه به **پاتریک** می گوید که حامله است، ولی این را به **ایروین** نگفته است. او برای سقط جنین به لندن آمده است. **پاتریک** با او به

کلینیک می رود، ولی **چارلی** در آخرین لحظات تصمیم خود را عوض می کند. او به این می اندیشد که یک بچه ناخواسته اینک تبدیل به بهترین دوستش **پاتریک** شده است، پس او نیز بچه خود را نگه می دارد.

یک شب در دیسکویی "بچه گربه" شادمانه در حال رقص با یک سرباز است که ناگهان وقوع انفجاری در دیسکو همه جا را به هم می ریزد. در مدت کوتاهی مأموران اورژانس سر می رسند تا به مصدومین رسیدگی کنند. آنها در حال در آوردن لباس های **پاتریک**، که یکی از زخمی شدگان است، پی به جنسیتش می برند و پلیس را احضار می کنند. یک دگرجنس نمای ایرلندی در صحنه انفجار؟ هم او می بایست عامل این انفجار باشد. در اداره پلیس افسر **روتلج** (استیون ودینگتون) و افسر **والیس** (ایان هارت) به ترتیب در نقش مأموران خوب و بد ظاهر می شوند. در حالی که **والیس** به توییح **پاتریک** می پردازد، **روتلج** به آرامی از او درخواست بیان اظهارات لازم را می کند. بیان اظهارات؟ اه! این هنر **پاتریک** است. او برای آنان قصه زندانی که برای یک تروریست مهیا کرده اند را تعریف می کند. در این قصه او لباسی سیاه و چرمین بر تن دارد و سلاحی در دستش نیست جز شیشه عطر "شانل" اش که با آن بر دیگران عطر می افشاند. در ادامه، مأموران که از شوخی ها و کنایات او عصبانی شده اند بر شدت بازجویی خود می افزایند. **پاتریک** همچنان در بازداشت به سر می برد و بدین ترتیب یک هفته می گذرد، در حالی که مأموران هیچ مدرکی در ارتباط با اتهامات وارده به او به دست نیاورده اند. سرانجام مأموران با شرمندگی اظهار می دارند که اشتباه کرده اند و او آزاد می شود. هرچند که **پاتریک** امنیت نسبی سلول خود را ترجیح می دهد، اما به زودی بار دیگر خود را در خیابان می یابد.



از ماندن در خیابان تا خیابانگردی فاصله کمی است. یک روز **پاتریک** در حالی که در خیابان می رود، با تعجب با **والیس** (افسر بد) برخورد می کند که با ماشین او را دیده و کنار زده است. **والیس** که به حمایت از **پاتریک** و پایان دادن به زندگی خیابانی او علاقه نشان می دهد، او را به یک کلوب قانونی رقص و نمایش که متعلق به تعدادی از زنانی است که سابقا خیابانگرد بوده اند و اینک با همکاری هم این محل را تشکیل داده اند، معرفی می کند.

**پاتریک** در این محل پناه می یابد. یک روز در حالی که در اطاق آرایشش نشسته، چهره ای آشنا را که از گذشته او آمده در آینه می بیند، **پدر برنارد**. وی که چهره اش در آئینه اطاق **پاتریک** نمایان شده، با او سخن می گوید و ابراز می دارد که همواره **پاتریک** را دوست داشته، اما نمی دانسته که این دوست داشتن را چه گونه بیان کند. اکنون بهترین راه را در آن می داند که آنچه را که از آگاه است با او در میان بگذارد. به ترتیب محل زندگی مادر **پاتریک** را بر او آشکار می سازد.

"بچه گربه" به درستی و دقت خود را به شکل زنی کارمند در آورده، رهسپار خانه **الی** می شود و سرانجام پس از یافتن آن، به بهانه گرفتن آمار از مشتریان شرکت (بریتیش تله کام) به درون خانه راه می یابد. **پاتریک** به محض دیدن

**الی** و پسر نوجوانش (سید یانگ) وا می رود و توده ای از احساسات در او غلیان می کند. **الی** حامله است و پس از گذشت سالیان هنوز زیبایی و شباقت اش به آن ستاره سینما در او به چشم می خورد. او با مهربانی از مهمان خود با فنجان چای پذیرایی می کند. **الی** که از هویت مهمان خود بی خبر است، رفتاری مؤدبانه و رسمی دارد. **پاتریک** با خود می اندیشد زنی که همواره بانوی خیال انگیز رؤیاهایش بوده، در واقعیت یک زن معمولی خانه دار است. در نهایت او عشقی به این زن که موجودی است زنده، در برابر او به نام "مادر" ایستاده، هم با کششی از جنس لطیف خیال و هم به گونه ای واقعی، در دلش احساس می کند. برادر ناتنی **پاتریک** (که او نیز به همین اسم نامگذاری شده) با او رفتاری گرم و صمیمی دارد. سرانجام **پاتریک**، غرق در احساسات خویش، این خانه را با شتاب ترک می کند.

نامه ای از **چارلی** می رسد که حاوی اخبار تکان دهنده ای است: **ایروین** به قتل رسیده است. پلیس انگلیس **چارلی** را تحت فشار گذاشته تا او **ایروین** را مجبور به افشای نام اعضای **ایرا** که با آنها همکاری داشته است، بکند. افراد **ایرا** هم که از انجام این عمل توسط **ایروین** خبردار می شوند، در حرکتی انتقام جویانه او را به قتل می رسانند.

پس از آن **پاتریک** به زادگاهش ترلین باز می گردد و در خانه **پدر برنارد** را به صدا در می آورد. تمامی آنچه که تا آن زمان بر آنان گذشته، از جانب هر دو درک، پذیرفته، و بخشیده می شود. در طی این مدت **چارلی** نیز اندوهگین، در پی تسکین و تسلاهی روحی به شهر خویش بازگشته و **پدر برنارد** از جانب انجمن مشایخ کلیسا او را تحت حفاظت و حمایت خود قرار داده است. این سه تن به هم پیوسته، و در واقع با هم خانواده ای را تشکیل می دهند. البته این امر در دهان شایعه پردازان محلی نیز حرف هایی می اندازد. هرچند که برای **پدر برنارد** این خانواده نوپا به منزله آزادی نهایی پس از سال ها تنهایی و احساس گناهی که داشته، به شمار می رود، اما برای ساکنین یک شهر کوچک با فضایی بسته، همزیستی کشیشی سالخورده، جوانی دگرجنس نما، و دختری که ازدواج نکرده و باردار است صرفاً یک بی حرمتی و خلاف تلقی می شود.

یک شب که ساکنان کلیسا در خواب به سر می برند، ناگهان اصابت یک کوکتیل مولوتوف به پنجره ساختمان آن توسط اشخاصی نامعلوم موجب انفجار مهیبی در کلیسا می شود. **برنارد** از میان شعله های آتش راهی برای نجات **پاتریک** و **چارلی** می جوید، و آنان همگی به سلامت جان به در می برند. اما خود کلیسا و ساختمان مجاورش که محل اقامت آنان بود، طعمه حریق می گردد. **چارلی** و **پاتریک** به لندن بازمی گردند و **برنارد** نیز به آنان قول می دهد که پس از تولد نوزاد **چارلی** به دیدار آنان خواهد رفت.

پس از تولد نوزاد، دیگر بار به آغاز داستان برگردانده می شویم: اینک "بچه گربه" است که کالسکه کودک **چارلی** را در خیابانی در لندن هل می دهد، و رفتاری شادمانه دارد. کمی بعد **چارلی** هم پیدایش می شود و چیزی نمی گذرد که به **پاتریک** پسر **الی** بر می خورد. خود **الی** هم پس از لختی به آنها می پیوندد و اتفاقاً او را نیز در حال راندن کالسکه نوزاد خویش می بینیم. اما هنوز چند تایی مانده اند تا به این جمع ملحق شوند، **پدر برنارد** اولین آنهاست، پس از او **برتی** شعبده باز است، و در نهایت نوبت به **جان-جو** با جامه عروسکی اش می رسد. زندگی هر یک از آنان در داستان زندگی "بچه گربه" حوادث جالبی افرد، و خود طعم و رنگی تازه تر و بهتر یافت...



### جلسه مجمع عمومی سازمان همجنس گرایان ایرانی، در تیرماه ۱۳۸۵، برگزار خواهد شد

بنا بر اطلاعیه ای که چندی پیش، توسط سازمان همجنس گرایان ایرانی ارسال گردید. جلسه مجمع عمومی سازمان، می بایست، در تیرماه امسال برگزار می گردید. به دلیل برخی تغییرات اساسی در سازمان، برگزاری این مجمع عمومی، تا اطلاع ثانوی، لغو گردید. بزودی گزارشی مفصل در این باره، منتشر خواهد شد و زمان برگزاری مجمع عمومی اعلام می گردد.

روابط عمومی سازمان همجنس گرایان ایرانی

### سازمان همجنسگرایان ایرانی در جمع مدافعان حقوق اقلیت های جنسی در تورنتو



سه شنبه سیزدهم جون ۲۰۰۶ یک روز فراموش نشدنی بود. با کمک آقای داگ آیرلند روزنامه نگار معروف امریکایی که همجنسگرا است و در زمینه مسائل همجنس گرایان فعالیت می کند، سازمان همجنسگرایان ایرانی به چند سازمان معتبر مدافع حقوق اقلیت های جنسی در کانادا معرفی شد و از آرشام پارسسی سخنگو و دبیر حقوق بشر سازمان دعوت شد که در سیزدهم ژوئن در جشن میهمانی سازمان های مدافع حقوق اقلیت های جنسی سخنرانی کند.

حدود ۳۰۰ نفر در این میهمانی شرکت داشتند و در میان آنها افراد سرشناسی چون شهردار تورنتو، شهردار وینیپک، اعضای پارلمان از ونکوور و انتاریو، کاندیدای شهرداری اتاوا و بسیاری دیگر حضور داشتند. همه شاد بودند و برنامه ها جالب. گروه رقص ویژه ای برنامه را آغاز کردند و جلسه با سخنان آقای ژیل مارشیل رئیس سازمان Egale کانادا و خانم کیم ونس رئیس سازمان آرک اینترنشنال ادامه یافت.



کنفرانس های متعددی در رابطه با برابری قانون ازدواج و حق پذیرش فرزند توسط خانواده های همجنسگرا و همچنین بررسی فعالیت هایی که در مخالفت با این قوانین توسط دولت محافظه کار جدید کانادا انجام گرفته است ارائه شد و از فعالینی که در این زمینه تلاش کرده اند تا این حقوق را به دست آورند تقدیر به عمل آمد. در ادامه تصویر نگار (Slideshow) ده دقیقه ای که سازمان همجنسگرایان ایرانی تهیه کرده بود بر پرده نمایش داده شد و موزیک ملایمی در سالن پخش شد و آرشام پارسی شروع به سخنرانی کرد که متن آن در زیر منتشر می گردد:



من آرشام پارسی هستم. سخنگو و دبیر حقوق بشر سازمان همجنسگرایان ایرانی، سازمانی که روندی چند ساله را طی کرده و در حدود سه سال پیش حضور خود را اعلام کرد. من افتخار دارم در سازمانی خدمت می کنم که تنها سازمان ایرانی برای دفاع از حقوق اقلیت های جنسی است و افتخار می کنم که توانسته ام در این چند سال دوشادوش سازمان های بین المللی، فریاد دادخواهی اقلیت های جنسی ایرانی را به

گوش جهانیان برسانم. سازمان ما در طول این مدت توسط بسیاری از سازمان های مدافع حقوق همجنسگرایان در سرتاسر دنیا به رسمیت شناخته شده است. به دلیل ممنوعیت فعالیت در داخل کشور ایران سازمان همجنسگرایان ایرانی عمده فعالیتش را از طریق شبکه اینترنت انجام می داد و به مرور از عرصه اینترنت خارج شد و در اروپا و امریکای شمالی شعبه هایی ایجاد کرد. در این سه سال سازمان همجنسگرایان ایرانی با سازمان های بین المللی دفاع از حقوق بشر ارتباط برقرار کرد. سازمان همجنسگرایان ایرانی به هدف دفاع از حقوق همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنسگونگان ایرانی با سازمان های مهمی همچون "سازمان دیده بان حقوق بشر"، "کمسیون بین المللی حقوق بشر همجنسگرایان"، "جمعیت جهان همجنسگرایان - ایلگا" ارتباط برقرار کرد. من در این مختصر سعی می کنم که شما کلی ای از وضعیت همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنسگونگان ایرانی را برای شما ترسیم کنم. همان گونه که گفتم، من سخنگوی سازمان همجنسگرایان ایرانی هستم. این تنها یک پست سازمانی نیست، سخنگو بودن برای من زندگی است. سخنگو بودن برای من عشق است. سخنگو بودن برای من مضرب ساز آزادی است. کسی مرا سخنگو نکرده است. زمانی که دوست دوجنسگونه ام از فشار خانواده و اجتماع خودکشی کرد و من تن خشکیده او و دستان مجاله شده اش را در سینه هایش دیدم سخنگو شدم. زمانی که دوست همجنسگرای من به دلیل ترس از دستگیری و افشای خانوادگی با پودر سم خودکشی کرد و او را همچو فرشته ای پاک و زیبا به گور سپردند، آن گاه سخنگو شدم. زمانی که دوستانم را در راهروهای دادگاه شیراز دیدم که گریه می کردند و از تحمل ضربات شلاق که بر پیکره آن ها فرو می آمد فریاد می زدند و کسی فریاد آنان را نمی شنوید، سخنگو شدم. زمانی که

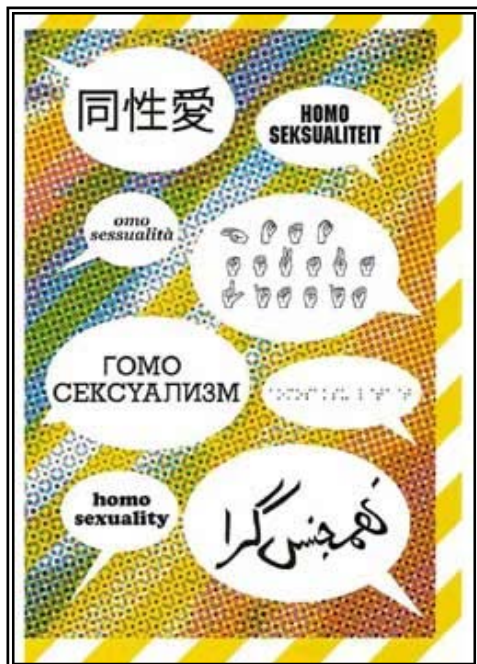
شنیدم جشنی برای آغاز زندگی همجنسگرایانه برگزار شده و نیروهای امنیتی با رفتارهای خود آنان را مجبور به فرار از کشور کردند، زمانی که همجنسگرایی را در پارک دانشجوی تهران به حال مرگ کتک زدند، زمانی که از ورود دوجنسگوانگان به مجتمع های عمومی جلوگیری کردند، زمانی که در اصفهان پسری را به دلیل همجنسگرا بودن شلاق زدند، زمانی که دوستانم را با استفاده از اینترنت دستگیر کردند و به بازداشتگاه فرستادند، زمانی که سیلی محکمی به گوش دوجنسگونه ای زدند و ۵۰ درصد از شنوایی او را گرفتند، زمانی که در اداره پلیس به همجنسگرایان تجاوز کردند، کسی نبود که فریاد خفه شده آنان را به صدا بدل کند، پس من سخنگو شدم تا غصه هایشان را آواز کنم. آوازی که هر شنونده ی آزاده ای را به فکر دعوت کند.

آیا می دانید چرا من از ایران فرار کردم؟ من از مرگ فرار کرده ام. مرگی که دستمزد تلاش من برای دفاع از حقوق بشر بود. سختی های بسیار دیدم. اما امروز بسیار خوشحالم چون در سرزمینی آزاد و در کنار دوستانی مدافع و پشتیبان هستم. امروز که از این تریبون سخن می گویم دلواپس پرنده های مهاجر شکسته بالم که مجبورند مهر سکوت بر لب بزنند و به انتظار فعالیت های من و امثال من بنشینند تا صبح آزادی را ببینند و این صبح نزدیک است. تصمیم دارم که سازمان را در تورنتو ثبت کنم و اولین دفتر سازمان همجنسگرایان ایرانی را کانادا افتتاح کنم. ایمان دارم که وجود یک دفتر، دل همجنسگرایان ایرانی را گرم و اراده شان را برای احقاق حقوق از دست رفته خود مصمم تر می کند. من با کوله باری از غم و اندوه دوستان و هم احساسانم و بار سنگین مسولیت آنان به کانادا آمدم و نیازمند حمایت و پشتیبانی شما هستم.

این مدت که در کانادا هستم، یاد گرفتم که برای استفاده از هر چیز مالیات آن را پرداخت کنم. هم اکنون در کشوری آزاد زندگی می کنم و مالیات آزاد زیستن را هم باید پرداخت کرد و با کمک و حمایت از هم احساسانم آن را خواهم پرداخت. دستانشان را خواهم گرفت و شانه هایم را در اختیارشان می گذارم تا بگریند بر روزگار خود. این دستان لرزان و تنهای من، نماینده دستان همجنسگرایان ایرانی است. دست های من را به نمایندگی از آنان بگیرید و ما را حمایت کنید. از ما پشتیبانی کنید.

ما همجنسگرایان ایرانی را از یاد میرید و ما را تنها نگذارید.

تمامی افراد حاضر در سالن ایستادند و دقایقی طولانی او را تشویق می کردند. تمام حاضران در جلسه همراه با آرشام پارسی می اشک ریختند. این سخنرانی در بسیاری از وب سایت های امریکا، انگلستان، استرالیا، کانادا منتشر شد و پس از آن مصاحبه های زیادی با روزنامه ها و رایو های کانادا انجام شد که اخبار آن ها در شماره بعد منتشر خواهد شد.



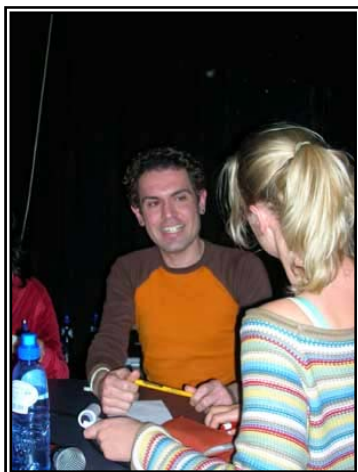
سازمان همجنسگرایان هلند در شهر دانشجویی نایمخن در شرق این کشور نشستی دوستانه به منظور آشنایی با همجنسگرایی در فرهنگ های مختلف برگزار نمود. شهرداری شهر نایمخن از این نشست استقبال نمود و نماینده ای از حزب سبز ها به این گردهمایی فرستاد. از آن جایی که شهر نایمخن یک شهر دانشجویی می باشد و تحقیقاتی در زمینه فرهنگ ها و رابطه آن با همجنسگرایی در خاور میانه و کشورهای افریقایی از طرف دانشجویان این شهر صورت گرفته و این موضوع پایان نامه تحصیلی بسیاری از محققین و دانشجویان بوده است. به همین دلیل از سازمان همجنس گرایان ایرانی برای شرکت در این گرد همایی دعوت به عمل آمد. صبا راوی به نمایندگی از سازمان

همجنسگرایان ایرانی در این گردهمایی حضور یافت و اطلاعاتی را در زمینه سازمان پی جی ال او را در اختیار شرکت کنندگان این گردهمایی قرار داد و یادآوری کرد با تمام مشکلاتی که همجنسگرایان در داخل ایران دارند هیچ وقت از مبارزه برای رسیدن به حقوق انسانی خود دست برنداشته اند و همواره سعی می کنند که فرهنگ همجنسگرایی را به جامعه ایرانی بهتر بشناسانند.

بر روی پوستر این «گرد همایی»، نوشته شده است: «آیا همجنس گرایی، پدیده ایست نا آشنا؟»

و در ادامه توضیح داده می شود که «فرهنگهای مختلف، تاریخ و معانی متفاوتی را همراه با کد و رمزگان «همجنس گرایانه» انتقال می دهند. هدف از برنامه امشب اینست که افراد مختلف از فرهنگهای گوناگون با رمزگان و معانی همجنسگرایی از کشورهای مختلف در سراسر دنیا آشنایی پیدا کنند. هر فرهنگی از زیر مجموعه های کوچکتری تشکیل شده است فرهنگ همجنسگرایی نیز خود یک زیر مجموعه از فرهنگ یک جامعه می باشد. یک افغان، یک مراکشی، یک ترک، یک ایرانی، و یک هلندی در مورد رمزها و کدهای قانونی و جاری همجنسگرایان کشور خود توضیحاتی می دهند و در آن روی پوستر واژه همجنسگرا به زبان های مختلف نوشته شده است.





شایان ذکر است که روزنامهٔ صبح روز بعد، به جای پرداختن به اصل موضوع گردهمایی، بیش از نیمی از گزارش را به حضور پی جی ال او در این نشست اختصاص داد، و از موقعیت و مشکلات همجنسگرایان ایرانی، از زبان صبا راوی مطالبی چاپ نمود.

در پایان این گردهمایی فعالین حقوق بشر و روزنامه نگاران آمادگی خود را با صبا راوی نماینده سازمان پی جی ال او در هلند اعلام نمودند و شرکت کنندگان سه کشور ترکیه و افغانستان و هلند پیام صلح و دوستی خود را به همراه گرمترین درودها تقدیم دوستان ال جی بی تی ایرانی نموده، و آرزو کردند که

روزی همجنسگرایان ایرانی هم در کمال آرامش بتوانند در ایران بدور از ترس و دلهره زندگی کنند .  
به امید آن روز

### **نشریه ای جدید متولد خواهد شد**

زندگی صورتی نام پیشنهادی ویژه نامه ای است که سازمان همجنسگرایان ایرانی به زودی منتشر خواهد کرد. این ویژه نامه شامل داستان ها و خاطرات جنسی و احساسی و ... می باشد و دارای بخش های متنوع و سرگرم کننده خواهد بود. کادر تحریریهٔ زندگی صورتی در حال تشکیل است. لذا علاقمندان برای پیوستن به این کادر به صورت نویسندگان ثابت و یا نویسندگان غیر ثابت، می توانند با ما تماس گرفته و اعلام آمادگی کنند. این کادر شامل یک گروه خبری می باشد که اخبار مربوط به اقلیت های جنسی را جمع آوری کرده در اختیار ویژه نامه می گذارند.

یک گروه مترجم، که مسئول ترجمهٔ متون هستند، و یک گروه که جمع آوری مطالب را به عهده خواهند داشت. اعضای هر گروه می توانند نام محدود باشند. اعضای هر گروه بوسیلهٔ E-mail با یکدیگر در تماس خواهند بود و به وسیلهٔ سرگروه مطالب خود را به سردبیر ویژه نامه ارسال می کنند. صاحب امتیاز این ویژه نامه سازمان PGLO می باشد. زندگی صورتی بخش مخفی زندگی ما اقلیت های جنسی ایرانی است و همچنین شامل خاطرات و داستان های اقلیت های جنسی غیر ایرانی می باشد. این ویژه نامه یک ویژه نامهٔ صرفاً فرهنگی- اجتماعی خواهد بود و بیشتر بر داستان ها و خاطرات تکیه خواهد کرد. به جز افراد کادر تحریریه، که اعضای ثابت هستند، هر عضوی از اقلیت های جنسی ایرانی می تواند یک نویسندهٔ غیر ثابت این ویژه نامه باشد.

شما می توانید با فرستادن مطالب و داستان ها و خاطرات و اشعار خود به این ویژه نامه، ما را در شکل گیری یک نشریهٔ حرفه ای و سرگرم کننده یاری دهید. مطالب شما در راستای تشکیل یک نشریهٔ حرفه ای، بدون سانسور در این ویژه نامه منتشر می گردد. از گرافیست های عزیز نیز برای طراحی آرم و نام مجله و همچنین طرح جلد، دعوت به همکاری می شود.

منتظر نامه های شما هستیم

اول به سراغ یهودی ها رفتند. من یهودی نبودم، اعتراضی نکردم. پس از آن به لهستانی ها حمله بردند. من لهستانی نبودم اعتراضی نکردم. آن گاه به لیبرال ها فشار آوردند. من لیبرال نبودم اعتراضی نکردم. سپس نوبت به کمونیست ها رسید. کمونیست نبودم، بنابراین اعتراضی نکردم.  
سرانجام به سراغ من آمدند.  
هر چه فریاد زدم کسی نمانده بود که اعتراضی کند.

**برتولت برشت**

### **پیام سازمان همجنسگرایان ایرانی در حمایت از هموطنان ترک و آذری زبان**

تحقیر اقلیت های قومی لر و عرب و ترک در فرهنگ ایران جریان قدرتمندی است که ریشه هایی عمیق و چند صد ساله دارد. این بینش و برخورد کربه و غیر انسانی چهره خود را در متون کلاسیک ایران و یا ادبیات و فرهنگ فولکلور (فرهنگ توده) نیز نشان می دهد. بینش راسیستی ضد عرب و ضد ترک و تمسخر قومیت ها حتی در آثار و اندیشه های پیشرو ترین و مدرنترین اندیشمندان ما نیز دیده می شود و با وجود همه رنگ و لعاب روشنفکرانه و ناسیونالیستی اش به راستی دل هر انسان آزاده ای را به درد می آورد.

دولت جمهوری اسلامی ایران در طول ۲۷ سال حاکمیت خود، نه تنها با این بخش از فرهنگ ایرانی برخورد نکرده است، بلکه با نادیده گرفتن حقوق و خواست های به حق هم میهنان آذری و ترک، و حذف و به حاشیه راندن آن ها به این فرهنگ نژاد پرستانه دامن نیز زده است.

در چنین شرایطی است که یک بی دقتی مطبوعاتی جرعه انفجار خشم و بغض فرو خورده قومی شد که سال ها است هویت و زبان مادریش به تمسخر گرفته شده و مطالبات و خواست های به حقش را نادیده انگاشته اند. سازمان همجنس گرایان ایرانی معتقد است خواست واقعی هم میهنان آذری بازداشت یک کاریکاتوریست و یا محاکمه و حبس کردن او نیست. سازمان همجنس گرایان ایرانی معتقد است توقیف یک روزنامه، و خشم و خروش یک قوم زجر کشیده و در حاشیه مانده را «دسیسه بیگانه» نامیدن، معضلی را حل نمی کند.

رفتار صحیح در مواجهه با نیازها و خواست های ترک های کشور ما اتخاذ موضعی خردمندانه و مطابق با اصول حقوق شهروندی است. بحرانی که اکنون گریبان رژیم جمهوری اسلامی ایران را گرفته است تنها به ترک های ایران معطوف نمی شود، بلکه مسئله قوم های کرد و بلوچ و عرب ایران نیز با آن پیوند خورده است. این بحران نه از عوامل بیگانه و خارج می آید، و نه بانی و مسببش یک هنرمند کاریکاتوریست است. این بحران ریشه در نگاه و برخورد رژیم حاکم بر



ایران با اقوام ایرانی دارد. اقلیت های قومی و مذهبی و جنسی، همه به یک اندازه قربانی اعمال سرکوب گرایانه این رژیم سلطه گر و تمامیت خواه هستند.

حوادث اخیر شهرهای آذربایجان، و آذری های ساکن دیگر نقاط کشور زنگ خطری است برای جمهوری اسلامی ایران و سران این حکومت تا خواست ها، نیازها، و مطالبات اقلیت های قومی و مذهبی و جنسی را جدی بینگارند و رسیدگی به حقوق پامال شده آنان را در راس برنامه های خود قرار دهند.

سازمان همجنسگرایان ایرانی در مقابل سرکوب اقلیت های قومی و مذهبی سکوت نمی کند و ضمن محکوم کردن این اقدامات خواستار به رسمیت شناختن کامل حقوق شهروندی همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنسگونگان ایرانی است.

### بیانیه سازمان همجنسگرایان ایرانی در دفاع از اقلیت مذهبی بهایی

تولرانس یا رواداری را اینگونه تعریف می کنند: « عدم سرکوب، بازخواست یا شکنجه و تعقیب گروه یا افرادی که اعتقاد و شیوه زندگی شان با اعتقادات مذهبی و سیاسی رایج، یا اشکال و هنجارهای متداول اجتماعی همخوانی نداشته باشد.»

رواداری از مهمترین واژگان فرهنگ مدرنیته است و شرطی است لازمه هستی انسانی و وسیله رسیدن به سعادت بشری. فقدان رواداری در یک جامعه می تواند به خشونت و رفتارهای وحشیانه منجر شود.

بازداشت ۵۴ جوان بهائی در روز جمعه، ۱۹ ماه مه ۲۰۰۶ در شیراز، و هجوم همزمان نیروهای انتظامی به خانه ۶ خانواده بهائی و ضبط اموال شخصی آنها نشان داد که رژیم حاکم بر ایران هنوز چندین هزار سال نوری تا رسیدن به حد مطلوبی از رواداری و تولرانس مذهبی فاصله دارد.

دستگیری، شکنجه، تحقیر و حبس اقلیت های بهائی در سال های پس از انقلاب همیشه با اتهامات ساختگی چون تبلیغ کفر و فساد، توهین به اسلام، و یا جاسوسی برای بیگانگان همراه بوده و توجیه شده است. مردم ایران هنوز خاطره اعدام ۲۰۰ انسان بی گناه بهائی را در دهه ۶۰ از یاد نبرده اند. انسان های شریفی که به جرم اعتقاد به خدایشان به وحشیانه ترین شکل اعدام شدند و در گورهای دسته جمعی به خاک رفتند.

دلایلی در دست است که نشان می دهد دولت جدید ایران سرکوب و قلع و قمع مومنان بهائی را در راس برنامه های محرمانه خویش قرار داده است. ما، سازمان همجنسگرایان ایرانی، سرکوب، شکنجه، و تحقیر هم میهنان بهائی مان را محکوم می کنیم. ما، سازمان همجنسگرایان ایرانی، خواستار به رسمیت شناخته شدن مذهب بهائی، و آزادی بیان و اندیشه برای این گروه از هموطنان مان، و برای تمام افراد جامعه مان هستیم.

اعمال فشار، تعقیب، و سرکوب بهائیان توسط دولت ایران چهره بین المللی ایران را بیش از پیش مخدوش کرده و به اختلافات و درگیریهای مذهبی دامن خواهد زد. کشتار و شکنجه عزیزان بهایی در ایران برای جهانیان تداعی گر نامهایی چون «هولوکاست»، «آشویتس»، و «هیتلر» است و اعتبار و وجهه باقیمانده کارگزاران رژیم را نابود خواهد ساخت. در

آغاز هزاره سوم میلادی، هم میهنان بهائی ما از تحصیل در دانشگاه، و استخدام در سازمان های دولتی محروم اند. هم میهنان بهائی ما هنوز حق ابراز عقیده و تبلیغ دین و ایمانشان را ندارند. جامعه بهائیان ایران با بیش از ۱۶۰ سال سابقه و جمعیتی بالغ بر سیصد هزار نفر هنوز به عنوان اقلیت دینی در قانون اساسی ایران رسمیت نیافته است. در سرزمینی که به قول شاملوی بزرگ، مزد گورکن از آزادی آدمی بیشتر است، دختران و پسران بهائی بر مزار بی سنگ و بی نشان پدران و مادرانشان در «گلستان جاوید» می گریند!

ما همجنس گرایان ایرانی، اقلیتی که خود طعم تلخ تحقیر و شکنجه و اعدام را چشیده ایم، درد و غم شما هم میهنان بهائی را با جان و دل احساس می کنیم. ما و سازمانمان در کنار شما می ایستیم و از طریق ارتباطی که با سازمان ها و نشریات بین المللی برقرار کرده ایم این ظلم و ستم ضد بشری روا شده بر شما را به سراسر جهان انعکاس می دهیم.

### **پیام سازمان همجنسگرایان ایرانی به هفدهمین کنفرانس سالانه بین المللی بنیاد پژوهش های زنان ایران**

#### **دوم تا چهارم ژوئن ۲۰۰۶ - مونترال کانادا**

سازمان همجنسگرایان ایرانی، همانند بنیاد پژوهش های زنان ایران، سازمانی است غیر انتفاعی که به هیچ گروه و سازمان سیاسی و مذهبی وابستگی نداشته و فراجناحی عمل می کند. این سازمان فعالیت های گوناگونی در دفاع از حقوق همجنسگرایان، دوجنسگرایان، و دوجنسگونگان ایرانی دارد و در تلاش است که شبکه ارتباطی گسترده ای میان اقلیت های جنسی ایرانی در سراسر جهان به وجود آورد.

ما معتقدیم که جنبش زنان و جنبش همجنسگرایان در یک نقطه به هم گره می خورند و آن مبارزه با نظام مرد سالاری و آپارتاید جنسی است. زنان از آن هنگام که چشم باز می کنند خود را در حلقه نظامی مردسالار می یابند که هستی و موجودیتشان را تحقیر می کند. در این نظام مرد سالار، هویت زن، مستقل از هویت مرد حق حیات ندارد. زنان همجنسگرا علاوه بر این تبعیض ها بار مبارزه با هوموفوبیای موجود در جامعه را نیز بر دوش می کشند.

سازمان همجنسگرایان ایرانی خواستار برابری کامل حقوق زن و مرد است و هرگونه تبعیض به دلیل جنسیت، گرایش جنسی، زبان، قومیت و مذهب را محکوم کرده و آمادگی خود را در دفاع از حقوق زنان و مبارزه با نظام مردسالاری اعلام می کند. سازمان همجنسگرایان ایرانی از تمامی مدافعان حقوق بشر، به ویژه مدافعان حقوق زنان می خواهد که دفاع از حقوق زنان همجنسگرا را در اولویت کار خود قرار داده، و پیگیری نمایند.

در پایان از تلاش های سازمان پژوهش های زنان ایران و مسئولان و فعالان این سازمان قدردانی به عمل آورده و موفقیت روز افزون شما را در رسیدن به اهدافتان آرزومندیم



## نامه سازمان همجنسگرایان ایرانی خطاب به اولین نشست شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد

ژنو - ۱۹ جون ۲۰۰۶

به: شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد

از: کمیسیون حقوق بشر سازمان همجنسگرایان ایرانی

رونوشت: سفارت خانه های اعضای شورای حقوق بشر در کانادا

سازمان همجنسگرایان ایرانی به عنوان اولین سازمان مدافع حقوق همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنسگونگان ایرانی علاوه بر انتشار ماهنامه فرهنگی- اجتماعی "چراغ" و برنامه های هفتگی "رادیو رها"، پیگیر مسایل حقوقی، اجتماعی، آموزشی و بهداشتی این قشر جامعه نیز می باشد.

هدف ما رسیدن به تساوی حقوقی برای همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنسگونگان ایرانی است. حقوقی که در توافقاتنامه های جهانی تعیین شده از این قرار است که هرگونه عمل ضد بشری اعم از شکنجه، اعدام یا سنگسار علیه همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنس گونگان، خارج از منشور جهانی حقوق بشر است.

در گزارشات و بیانیه های منتشر شده به مناسبت روز جهانی حقوق بشر و همچنین قطعنامه تصویب شده مجمع عمومی سازمان ملل، مورخ ۱۶ دسامبر ۲۰۰۵ مبنی بر محکومیت ایران، هیچ سخنی از محکوم کردن فعالیت های ضد بشری جمهوری اسلامی علیه اقلیت های جنسی به چشم نمی خورد و این خود نشانگر ظلمی بزرگ بر این قشر از جامعه ایرانی است.

- رابطه همجنسگرایی بین دو مرد در قانون مجازات اسلامی حکم مرگ دارد و روش مرگ را قاضی تعیین می کند (سنگسار، حلق آویز کردن، از بالای بلندی پرتاب نمودن، با شمشیر دو نیمه کردن). رابطه همجنسگرایی میان دو زن حکمش ۱۰۰ ضربه شلاق است که اگر برای بار چهارم تکرار شد آن زن به مرگ محکوم می شود. این در حالی است که مطابق توافقاتنامه حقوق سیاسی و اجتماعی سازمان ملل، مجازات اعدام و شکنجه برای آن دسته از افرادی که روابط جنسی دلخواه دارند منع شده است.
- جمهوری اسلامی ایران بارها مردانی که رابطه جنسی داشته اند را در معرض عموم اعدام کرده و آنان را انسان هایی با روحيات شیطانی معرفی کرده است. نمونه آن اعدام مردان همجنسگرا در مشهد و گرگان بود که واکنش های وسیعی را در سطح جهانی به همراه داشت. با توجه به پیگیری های انجام شده تا کنون دولت جمهوری اسلامی ایران توضیح صحیح و قانع کننده ای در موارد فوق ارائه نداده است. در قوانین مجازات اسلامی خط مرز دقیقی میان "تجاوز جنسی" و "رابطه همجنسگرایی" ترسیم نشده است. درخواست ما لغو قانون اعدام و شکنجه همجنسگرایان و حمایت قانونی از آنان در کشور ایران است.
- گزارشاتی مبنی بر حمله ماموران امنیتی ایران به جشن ها و خانه های همجنسگرایان و همچنین بازداشت، شکنجه، و تهدید آنان در دست است که امیر، مجتبی و سام نمونه هایی از آن هستند. نمونه های بسیار دیگری وجود دارد که به دلایلی از انتشار آن ها معذوریم.

• به دلیل عدم حمایت قانونی و اجتماعی، همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنسگوناگان در ایران توسط ماموران امنیتی و گروه های فشار مورد توهین، تحقیر، تهدید و تجاوز قرار می گیرند. چنانچه آنان به نهادی قانونی شکایت برند، نه تنها شکایتشان پیگیری نمی شود بل با آن ها هم چون گناهکاران برخورد می گردد. به عنوان مثال می توان از قتل دو ترنسکشوال در تهران (زمستان ۸۴) نام برد؛ این دو به شکل دلخراشی در خانه هایشان کشته شدند. ما خواهان آن هستیم که زمینه ای فراهم شود تا همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنس گوناگان ایرانی به حقوق انسانی خود یعنی حق زندگی کردن دست پیدا کنند و این میسر نخواهد شد مگر آن که مدافعان حقوق بشر، به دور از هرگونه لفافه گویی و کلی نگری، صریحا و با شهامت از حقوق این قشر ستم دیده جامعه دفاع نمایند. رسیدن به برابری و تساوی حقوق انسانی برای همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دوجنسگوناگان زمانی میسر می شود که فعالان سیاسی در همه احزاب و جریان ها این مهم را در مرکز توجه و اهمیت قرار دهند. ما خود معتقدیم که انجام این امر و دفاع از حقوق اقلیت های جنسی از زمره مهمترین نیازمندی های کشور ایران است.

آرشام پارسی

سخنگو و دبیر حقوق بشر

سازمان همجنسگرایان ایرانی

### رونوشت:

دولت کانادا و سفارت خانه های بریتانیای کبیر، فنلاند، فرانسه، آلمان، هلند، سوئیس، جمهوری آذربایجان، جمهوری چک، لهستان، رومانی، روسیه و اکراین در کانادا به عنوان دارندگان کرسی های اروپایی در شورای حقوق بشر. سفارت خانه های بحرین، بنگلادش، چین، هند، اندونزی، ژاپن، اردن، مالزی، پاکستان، فیلیپین، عربستان، کره جنوبی و سریلانکا در کانادا به عنوان دارندگان کرسی های آسیایی در شورای حقوق بشر. سفارت خانه های آرژانتین، برزیل، کوبا، گواتمالا، مکزیک، پرو و اروگوئه در کانادا به عنوان دارندگان کرسی های حوزه آمریکای لاتین و کارائیب در شورای حقوق بشر. سفارت خانه های الجزایر، کامرون، جیبوتی، گابون، غنا، مالی، موریتانی، مراکش، نیجریه، سنگال، آفریقای جنوبی، تونس و زامبیا در کانادا به عنوان دارندگان کرسی های آفریقایی در شورای حقوق بشر.

# نشریه الکترونیکی چراغ



از کلیه پژوهشگران، نویسندگان، مترجمان و ویرایشگران، دعوت به همکاری می‌کند. از دوستان و همکارانی که مطلبی برای ما ارسال می‌کنند، خواهش می‌کنیم:

- ❖ مطالب خوانا باشند
- ❖ همراه ترجمه‌ها، نسخه‌ای از متن اصلی ارسال شود
- ❖ مطالب فرستاده شده قبلاً چاپ و منتشر نشده باشند و اگر منتشر شده است، حتماً اسم منبع و تاریخ دقیق آن قید شود
- ❖ چراغ در ویرایش (در صورت نیاز) مطالب آزاد است
- ❖ مطالب رسیده، در صورت درخواست نویسندگان، پس فرستاده می‌شود
- ❖ مسئولیت نوشته‌های با امضا، با نویسندگان آنهاست.

## معرفی رسانه‌های ما

سازمان همجنسگرایان ایرانی (pglo@pglo.net)

مجله ماها (majaleh\_maha@yahoo.com)

ماهنامه دلکده (delkadeh@gmail.com)

خبرنامه بیداری (news@bidari.info)

نشریه چراغ ( editor@pglo.net )

رادیو رها (radio@pglo.net)

## تماس با ما

برای تماس با قسمت های مختلف سازمان می توانید با دفتر روابط عمومی سازمان به آدرس پست الکترونیکی [pglo@pglo.net](mailto:pglo@pglo.net) تماس بگیرید. لطفا در قسمت موضوع نامه نام شخص مورد نظر را بنویسید.

<a href="mailto:aryan@pglo.net">aryan@pglo.net</a>	❖ آرین ورجاوندی دبیر اول سازمان
<a href="mailto:Taraneh@pglo.net">Taraneh@pglo.net</a>	❖ ترانه فروهر دبیر دوم سازمان
<a href="mailto:arsham@pglo.net">arsham@pglo.net</a>	❖ آرشام پارسی سخنگوی سازمان
<a href="mailto:hrc@pglo.net">hrc@pglo.net</a>	❖ آرشام پارسی دبیر حقوق بشر سازمان
<a href="mailto:shahrokh@pglo.net">shahrokh@pglo.net</a>	❖ شاهرخ رئیسی دبیر امور فرهنگی
<a href="mailto:editor@pglo.net">editor@pglo.net</a>	❖ نشریه چراغ اشتراک نشریه
<a href="mailto:saghi@pglo.net">saghi@pglo.net</a>	❖ ساقی قهرمان ویراستار نشریه
<a href="mailto:parisa@pglo.net">parisa@pglo.net</a>	❖ پرسا پیشداد مدیریت رادیو همجنسگرایان ایرانی - رها
<a href="mailto:radio@pglo.net">radio@pglo.net</a>	❖ رادیو رها اشتراک رادیو
<a href="mailto:pglo@pglo.net">pglo@pglo.net</a>	❖ پیروز مهرآئین دبیر امور اجتماعی
<a href="mailto:mani@pglo.net">mani@pglo.net</a>	❖ مانی زانیار دبیر امور سلامت



<a href="mailto:saba@pglo.net">saba@pglo.net</a>	❖ صبا راوی نماینده سازمان در هلند
<a href="mailto:babak@pglo.net">babak@pglo.net</a>	❖ بابک امیری نماینده سازمان در فرانسه
<a href="mailto:shahrokh@pglo.net">shahrokh@pglo.net</a>	❖ شاهرخ رئیسی نماینده سازمان در آلمان

❖ Mr. Ben Bradshaw

Director of Activities

[ben@pglo.net](mailto:ben@pglo.net)